

دروخت رومی. Storax (E)
الاضطرب كليات: تیره‌ای از گیاهان دو لپه‌ای با پرچمهایی در دو ردیف و گل‌هایی با تقارن محوری که به تیره زیتونیها بسیار نزدیک است، استرکها.
اضطرباً اضطراباً (ص ر م) الشیء: آن چیز را برید، قطع کرد.
اضطرباً اضطراباً (ص ع د): بالا رفت.
الاضطرباق (ص ف ق) ۱. مص و ۲. [فقه]: معامله کردن در بازار.
اضطرباً اضطراباً (ص ف ف) الجنود: لشکرها صف کشیدند، به صف ایستادند.
اضطرباً اضطراباً (ص ف ق) ۱. العود: تارهای عود به جنبش در آمد، لرزید. ۲. البحر: دریا آشفته شد، به موج آمد. ۳. له القوم: مردم مضطرب شدند. ۴. ت الاشجار: درختان و شاخه‌ها از باد جنبیدند. ۵. ت النساء علی المیت: زنان بر سر مرده یا در عزای او شیون کردند، صدا در صدا افکندند.
اضطرباً اضطراباً (ص ف و) ۱. الشیء: آن چیز را برگزید، انتخاب کرد. ۲. الشیء: خالصترین و بهترین چیزی را برداشت، برگزیده آن را به دست آورد.
اضطرباً اضطراباً (ص ق ر) ۱. ت النار: آتش بر افروخته شد. مانند اضطرب است. ۲. الرجل: بالموضع: آن مرد در آنجا درنگ کرد و ماند.
اضطرباً اضطراباً (ص ک ک) ۱. الشیان: آن دو چیز به سختی به هم خوردند. ۲. الرکبتان: زانوان در رفتن لرزید و به هم خورد. ۳. القوم بالسیوف: مردم با شمشیرها به جان هم افتادند.
الاضطرباح (ص ل ح): ۱. مص اضطرب و ۲. اتفاق کردن گروهی کارشناس بر مفهوم کلمه یا عدد یا اشاره‌ای یا وضع لغت و کاربردی مانند اصطلاحات پزشکی یا ارتشی. ج: اصطلاحات.
الاضطربام (ص ل م): ۱. مص اضطرب و ۲. [تصوف]: نوعی وله و شوق که بر دل سلیک وارد آید چنان که در زیر سلطه آن آرامش حاصل شود.

اضطرباً اضطراباً (ص ب ر) ۱. علیه: بر آن شکیبایی کرد. ۲. من خصیه: از دشمن خود انتقام گرفت.
اضطرباً اضطراباً (ص ب غ) ۱. بکذا: رنگ گرفت، به آن رنگ درآمد. ۲. بالأدام: نان خورش ساخت.
الاضطربل لا مع: اسطبل، طویله.
اضطرباً اضطراباً (ص ح ب) ۱. او را یار و صاحب گرفت. ۲. القوم: آن گروه با یکدیگر دوستی و مصاحبت کردند. ۳. ه: از او محافظت کرد.
اضطرباً اضطراباً (ص ح م) الرجل: آن مرد راست و خدنگ ایستاد.
اضطرباً اضطراباً (ص خ ب) ۱. القوم: آنان بر سر یکدیگر نعره کشیدند و با هم زد و خورد کردند. ۲. حیوان: حیوان سر و صدا به راه انداخت. ۳. الموج: موج بر سر موج برخاست و درهم کوبیده شد.
اضطرباً اضطراباً (ص خ د) الحرباء: آفتاب‌پرست به آفتاب درآمد، و آفتاب گرفت.
اضطرباً اضطراباً (ص د د) ۱. ت المرأة: آن زن چادر پوشید. ۲. عن الشیء: از آن چیز خودداری کرد و باز ایستاد.
اضطرباً اضطراباً (ص د م) ۱. القوم فی الحرب: آن گروه در جنگ به هم کوفتند و زد و خورد کردند. ۲. ت السیاراتان: آن دو خودرو به هم برخوردند، تصادف کردند. ۳. بالشیء: با آن چیز کوفته و درهم زده شد.
اضطرباً اضطراباً (ص ر خ): فریاد کشید و کمک خواست.
اضطرباً اضطراباً (ص ر ع): با دیگری گشتی گرفت. مانند تصارع است.
اضطرباً اضطراباً (ص ر ف) ۱. الدراهم: پول را تبدیل کرد، از صرافی خرد کرد. ۲. در جست‌وجوی کسب و کار به هر دری زد.
الاضطربک یو مع: درختی از تیره استرکها که در سوریه و لبنان به لبنی معروف است و صمغ میعه یا میعه یابس نیز نامیده می‌شود. استرک، سطرکا صمغی است خوشبو که در پزشکی مصرف دارد. صمغ زیتون. صمغ

شتر سرکشی کرد و سواری نداد.
أَضْعَدُ إِضْعَاداً : ۱. بالا رفت، سربالایی رفت. ۲. ه - او را بالا برد، یا به بالا رفتن واداشت. ۳. ت السفینة : بادبان کشتی برافراشته شد و باد آن را به پیش برد. ۴. فی العذو : سخت دوید. ۵. به «مگه» آمد. ۶. فی الوادی : از دژه پایین رفت. (از اضداد است).
أَضْعَرُ إِضْعَاراً : ۱. خنده : رخساره اش را کج کرد. ۲. ت الدابة : آن ستور خمید و بشتاب دوید.
الأضعر : ۱. آن که از سر تکبر روی کج کند و بگرداند. ۲. آن که سرش کوچک باشد، خرد کله. ۳. پیچیده صورت و کسی که چهره اش کج باشد. ۴. کج گردن از بیماری مؤ : صغراء. ج : صغر.
إَضْعَرُّ إِضْعِيراً (ص ع ر) : ۱. رأسه : سرش کوچک شد. ۲. ت الإبل : شتر سخت به راه افتاد.
أَضْعَفُ إِضْعَافاً الزرع : کشت رسیده شد.
أَضْعَقُ إِضْعَاقاً : ۱. ت السماء : آسمان (صاعقه) : آذرخش زد. ۲. ت الصاعقة : او را صاعقه زد. ۳. ه - او را کشت.
الأضعل : ۱. باریک سر و گردن. ۲. [زیست‌شناسی] : خرد سر، آن که سرش چون تخم مرغ و جلو سرش بزرگتر از پشت آن باشد، کله تخم مرغی، کله خریزه‌ای. مؤ : صغلا. ج : صعل.
أَضْعَرُ إِضْغَاراً : ۱. کاری کوچک انجام داد. ۲. ه - او را خوار و حقیر ساخت. ۳. ت الارض : آن زمین گیاهش کوچک و ریز شد. ۴. ت النخلة : خرما بن رطب برآورد. ۵. القوم : آن جماعت صاحب بجه‌های ریز و کوچک اندام شدند.
الأضغر افع : ۱. کوچکتر، کوچکترین، خردترین. ج : أصاغر، أصاغرة و أضغرون. مؤ : صغزی. ج مؤ : صغر. ۲. [کیهان‌شناسی] : الدب ~ : دب اصغر مجموعه هفت ستاره از بنات النعش.
الأضغران : دو چیز کوچک، دل و زبان «المرء بأضغرنیه قلبه و لسانه» : مرد بسته به دو چیز کوچک خود است دل و زبانش.

إِضْطَلَبَ إِضْطِلَاباً (ص ل ب) العظْم : استخوان را چندان جوشاند که چربی آن بیرون آمد.
إِضْطَلَحَ إِضْطِلَاحاً (ص ل ح) : ۱. القوم : مردم با یکدیگر آشتی و صلح کردند. ۲. القوم علی الامر : مردم بر آن کار توافق کردند. ۳. الرجل : آن مرد به اصلاح خود پرداخت.
إِضْطَلَمَ إِضْطِلَاماً (ص ل م) : ۱. الشيء : آن چیز را برید و از بیخ برکند.
إِضْطَلَى إِضْطِلَاءً (ص ل ی) النار أو بها : به آتش گرم شد، خود را گرم کرد. ۲. فلاق لا یصطلی بناره : فلانی دلیر و شجاع است و کس را یارای جنگیدن با او نیست.
الأضطمة : ۱. معظم هر چیز. ۲. میانه چیزی.
الإضطناع : ۱. مصد و ۲. تولید به طریق مصنوعی و غیر طبیعی. ۳. تصنع، تکلف، ظاهر سازی.
الإضطناعی : مصنوعی، غیر طبیعی. «ورد اصطناعی» : گُل مصنوعی.
إِضْطَنَعَ إِضْطِنَاعاً (ص ن ع) : ۱. چیزی ساخت. ۲. ه - الشيء : سفارش داد آن چیز را برای او بسازند. ۳. ه - او را پرورش داد و تربیت کرد. ۴. ه - عنده صنیعة : به او نیکی و احسان کرد. ۵. ه - لِنفسه : او یا آن چیز را برای خود برگزید. ۶. الرزق : خوراک از پیش فرستاد، تقدیم کرد. ۷. الرجل : آن مرد خوراکی ساخت تا در راه خدا انفاق کند. ۸. تصنع و تکلف کرد.
إِضْطَهَرَ إِضْطِهَاراً (ص ه ر) : ۱. الشحم : پیه را گداخت، آب کرد. ۲. الرجل : آن مرد (صهارة) : پاره گوشت یا پیه و مغز استخوان گداخته خورد. ۳. الحرابة : پشت آفتاب پرست از تابش خورشید درخشید.
الأضطوانة : استوانه.
إِضْعَالٌ إِضْعِیلاً (ص ع ل) : سر و گردن آن باریک شد. مانند صعل است.
أَضْعَبَ إِضْعَاباً : ۱. الأمر : آن کار دشوار شد. ۲. ه - الشيء : آن چیز را دشوار یافت. ۳. الرجل : آن مرد به چیزی سخت و دشوار بر خورد، سختی دید. ۴. ه - الحمل : شتر را رها کرد و سواریش نشد. ۵. الرجل :

کلفت بافت. ۲ - الباب: در راه هم زد و بست. ۳ - القوم: آنان پریشان و مضطرب شدند. ۴ - القوم علی الامر: آنان بر آن کار اتفاق نظر یافتند. ۵ - الحوض: حوض را پر آب کرد. ۶ - للقوم: برای آنان آن قدر خوراک آورد که سیر شوند. ۷ - ه: او را باز گرداند، دور ساخت. ۸ - الشراب: وقت آن شد که شراب از خمرهای به خمره دیگر ریخته شود تا صافی گردد. ۹ - اَصْفَقَ له أن يفعل الشيء: مج: انجام آن چیز برای او مهیا و میسر شد.

اِضْفَى اِضْفَاءً (ص ف و) ۱ ه الودّ أو له: نسبت به او اخلاص و صفا ورزید. ۲ - ه: در دوستی او صمیم بود. ۳ - ه الشيء: آن چیز را مخصوص خود ساخت، برای خود برگزید. ۴ - ه الشيء: او را بدان چیز اختصاص داد. ۵ - ه الشيء: تمام آن چیز را برداشت. ۶ - الشاعر: شاعر از شعر گفتن باز ماند. ۷ - ت الدجاجة: مرغ از تخم کردن افتاد. ۸ - من المال أو الادب: از مال یا ادب بی بهره ماند. ۹ - الحافض: چاه کن به سنگ رسید و از کندن در ماند. ۱۰ - عیاله بشیء: خانواده اش را به چیزی خرسند و خشنود گرداند.

اَضْقَبَ اِضْقَاباً ۱ الشيء: آن چیز را نزدیک کرد. ۲ - المکان: آنجا نزدیک بود، یا راهش نزدیک شد. **اَضْقَرَ اِضْقَاراً** ۱ ت النار: آتش روشن و برافروخته شد. ۲ - الحرّ اللبن: گرما شیر را ترش کرد. **الاضْقَرُ ج: ضَفَر.**

اِضْقَرَ اِضْقَاراً (ص ق ر): ۱ شیر یا ماست بسیار ترش شد. ۲ - الرطب: رطب بسیار شیرین شد. **اَضْقَعَ اِضْقَاعاً** ۱ الرجل: در وقت یخبندان آمد. ۲ - الصقیع الأرض أو الشجرة: به زمین شبنم یخ زده بارید، یخبندان شد. یا درخت را سرما یا تگرگ زد. **الاضْقَع** ۱ اسب یا مرغی که میان سرش سفید باشد. مؤ: ضَقَع. ج: ضَقَع. ۲ پرنده ای است زرد رنگ که کناره دو بال و سرش سفید است و آن را صقاریه نیز گویند. ج: اَصَاقِع.

أَصْلٌ ۱ أصله: ۱ اصل و نیک نژاد شد. ۲ پاک نژاد

أَصْفَى اِضْفَاءً (ص غ و) ۱ الی الکلام: بدان سخن گوش داد. ۲ - الیه: برای شنیدن سخنان او سراپا گوش شد. ۳ - الائمة: ظرف را کج کرد تا محتویاتش بریزد. ۴ - الشيء: آن چیز را کم کرد. ۵ - اَصْفَى اِئَاءَهُ: مج: هلاک شد یا نزدیک به هلاکت رسید.

الأَصْف: گیاهی پایا از تیره کبرها که آن را کبیر و لُصْف و قَبَار و کَبَار نیز نامند. قَبَارِش، قَبَارِیس.

اِضْفَارٌ اِضْفِئِراً (ص ف ر) الشيء: آن چیز بسیار زرد شد. مانند اِضْفَرٌ است.

الإضْفاق: ۱ مص و ۲ انتقال خون.

أَضْفَحَ اِضْفاحاً ۱ الشيء: آن را وارونه کرد، پشت و رو کرد. ۲ - الشيء: آن را گستراند. ۳ - ه: عن الجاجة: خواهنده را نومید بازگرداند. ۴ - ه: او را روی گردان کرد.

أَضْفَدَ اِضْفاداً ۱ ه: بر او بند نهاد، به او دستبند زد. ۲ - ه ناقة: به او ماده شتری بخشید.

أَضْفَرُ اِضْفاراً ۱ فقیر و تهیدست شد. ۲ تهی و خالی شد. ۳ - البيت من المتاع: خانه را از کالا و اثاث خالی کرد (لازم و متعدی).

الأضْفَر: ۱ زرد. مؤ: ضَفَر. ج: ضَفَر. ۲ «بنو -» پادشاهان فرنگ (به لحاظ اغلیبیت موی زرد و بور). ۳ «- التران»: طلا، زر. ۴ [پزشکی]: حُمى صفراء: تب زرد. ۵ [پزشکی] الهواء الأصفَر: بیماری کولرا، وبا.

الأضْفَران: دو چیز زرد، طلا و زعفران.

اِضْفَرٌ اِضْفِئِراً (ص ف ر) ۱ الشيء: آن چیز زرد شد. ۲ - الزرع: کشت خشک شد و به وقت درو رسید.

الإضْفِرْني: نوعی ماهی استخوانی با اندامی دراز و پیوزهای باریک که در دریای سفید یافت می شود. Barracuda, Spet (E)

أَصْفَ اِصْفافاً (ص ف ف) ۱ السرج: برای زین (صَقَه): زین پوش یا پیش زین ساخت یا گذاشت. ۲ - البيت و غیره: برای خانه یا جز آن ایوانی وسیع با سقفی بلند ساخت.

أَصْفَقَ اِضْفاقاً ۱ الثوب: جامه یا پارچه را سفت و

بود. ۳ الرأى: آن اندیشه درست و استوار شد. ۴ -
الأسلوب: آن روش یا سبک ابتکاری متمایز شد.
الأضک: ۱. آن که زانو و پي‌های پاشنه‌اش سست باشد
و در وقت راه رفتن بلرزد. ۲. آن که دندانهایش تنگ و
به هم چسبیده باشد. ۳. توانا، قوی، نیرومند. مؤ: ضکاء.
ج: ضک.

الأضلیتی: ۱. سخت و نیرومند. ۲. دلیر و شجاع. مانند
صلتان است.

الأضلیج: ۱. بسیار هموار، صاف. ۲. بسیار تابان. ۳.
مرد بسیار گر، بسیار سنگین گوش. مؤ: ضلجاء. ج:
ضلج.

أضلج إصلاحاً ۱. فی عملیه: کار را درست انجام داد.
۲ - ه: او را صالح و نیکوکار بار آورد. ۳ - الشیء: آن
را درست کرد، تعمیر کرد. ۴ - بین المتخاصمین:
میان آن دو دشمن آشتی داد. ۵ - الیه: به او نیکی
کرد. ۶ - ه: او را آزموده و نیکوکار یافت.

الأضلیح افع: ۱. بهتر. ۲. شایسته‌تر، سزاوارتر. ۳.
صالحتر و با تقواتر. ۴. مناسبتر، سازگارتر.

الأضلیح: کر، ناشنوا. ۲. شتر گر، گرگین. مؤ: ضلخاء. ج:
ضلخ.

إضلیحاً اِضْلِخَاخاً (ص ل خ): به پهلو خوابید.

إضلحداً اِضْلِخْدَاداً (ص ل خ د): راست بر پای ایستاد،
تمام قد ایستاد.

أضلداً اِضْلَاداً ۱. ت الارض: زمین سفت و سخت شد.
۲ - الشیء: به چیزی سخت برخورد، آن را سخت و
درشت یافت. ۳ - الشیء: آن را سخت گرداند. ۴ -
الزند: سنگ آتشنزّه آتش نداد، فندک روشن نشد. ۵ -
الزند: سنگ آتشنزّه را به هم زد ولی آتش روشن نشد.

الأضلد: ۱. مردی طاس که پیش کله‌اش برق زند. ۲.
بخیل، زُفت. ۳. سخت و پر صلابت. مؤ: ضلدا. ج: ضلد.
الأضلع: ۱. طاس، موی پش سر ریخته. مؤ: نزعاء
(ضلعاء که مطابق قیاس است نگویند). ۲. (سنان)
زوده جلا داده شده. ۳. (روز) بسیار گرم. ج: ضلع و
ضلعان. ۴. ماری گردن باریک با سری گرد همانند
فندق. ج: أصلع.

أضلفاً اِضْلَافاً ۱. گرانجان شد. ۲. بی‌خیر و بی‌سود
شد. ۳ - ه: او را به خشم آورد، او را دشمن داشت. ۴

بود. ۳ الرأى: آن اندیشه درست و استوار شد. ۴ -
الأسلوب: آن روش یا سبک ابتکاری متمایز شد.
الأضک: ۱. آن که زانو و پي‌های پاشنه‌اش سست باشد
و در وقت راه رفتن بلرزد. ۲. آن که دندانهایش تنگ و
به هم چسبیده باشد. ۳. توانا، قوی، نیرومند. مؤ: ضکاء.
ج: ضک.

أصل الماء أو اللحم: آب یا گوشت تغییر بو و
مزه داد. مانند آیین است. ۲ - یفعل کذا: به انجام
دادن آن کار پرداخت.

الأصل: ۱. ریشه، بن، اصل. «أصل الشجرة»: ریشه
درخت. ۳. پایه «أصل الجبل»: پای و دامنه کوه. «أصل
الحائط»: پای بست دیوار. ۳. منشأ، نَسب. «أصل الولد»:
پدر فرزند. ۴. اصلاً: قطعاً. «ما فعلته اصلاً»: اصلاً هرگز و
به هیچ رو چنان کاری نکرده‌ام. ج: أصول. ۵. [شیمی]:
ریشه و اصل مواد. ۶. سبب، علت. ۷ - (در کتاب یا
نوشته) نسخه اصلی.

الأصل ج: أصیل: شبانگاهها.

الأضلاء ج: صلا.

الأضلاء ج: أصیل: شریف.

الأضلاب ج: ضلَب.

الأضلات ج: ۱. ضلت. ۲. ضلت.

الإضلاح: ۱. مص و ۲. درست‌کردگی و راست‌کردگی.
درست کردن و اصلاح و آماده‌سازی چیزی به نیکویی.
«الإضلاح الزراعی»: اصلاحات کشاورزی.

الإضلاحیة: بازداشتگاه همراه با آموزش برای
نوجوانان بزهکار و منحرف. دارالتأدیب.

الأضلان ج: أصیل: شبانگاهها.

أضلباً اِضْلَاباً ت الناقة: شتر ایستاد و گردنش را بالا
گرفت تا بچه‌اش را شیر دهد.

أضلت اِضْلَاتاً ۱. الشیء: آن را آشکار ساخت. ۲ -
السيف: شمشیر را از نیام برکشید، بیرون کشید، بیرون
برد. ۳ - اللبن: در شیر آب ریخت.

الأضلة: ۱. ماری بسیار بزرگ و بی‌زهر از دسته «اژدر
مارها» که در افریقا و هند و امریکا زندگی می‌کند. مار

- اللّهُ فَلَائِئاً : خدا او را منفور خلق گردانند.
- الأضلف** : ۱. زمین درشت و خشن. ج : أصاليف. ۲. (مكان) بی‌گیاه که در آن هیچ نیروید. مؤ : ضلفاء. ج : ضلف.
- أضلق أضلاقاً** : ۱. سخت آواز کرد و ولوله افکند. ۲. – النَّابُ : دندان به دندان دیگر خورد و صدا کرد. ۳. – نابه : خود دندانش را به دندان دیگر سایید تا صدا کرد، دندان غروچه کرد (لازم و متعدی است).
- أضلّ أضلالاً** : ۱. اللحم أو الماء و نحوهما : گوشت یا آب یا امثال آنها تغییر مزه داد و بدبوی شد، گندید. ۲. گذشت زمان رنگ و مزه گوشت یا آب را تغییر داد، آن را گندانید (لازم و متعدی است).
- الأضلم** : ۱. گوش بریده. ۲. آن که گوشه‌هایش مادرزادی کوچک باشد چنان که گویی آنها را بریده‌اند. مؤ : ضلماء. ج : ضلم. ۳. شتر مرغ نر (گویند شتر مرغ به دنبال شاخ رفت دو گوشش را بریدند). ۴. کیک. ۵. [عروض] : ضربی از بحر مدید و سریع بر وجه تشبیه و «الأضلم المضملم» ضربی از سریع که در دو قافیه آن فَعْلان فَعْلان جایز است.
- أضلی أضلاءً** (ص ل ی) : ۱. النار : او را داخل آتش کرد، به آتش افکند. ۲. – اللحم فی النار : گوشت را در آتش سرخ و کباب کرد. ۳. – یدّه : دست خود را گرم کرد. ۴. (ص ل و) وسط پشت شتر به سبب نزدیکی زابیدن خمیده و فروافتاده شد.
- الأضلیت** : ۱. شمشیر بزّان درخشان. ۲. مرد شجاع. ج : أضالیت.
- الأضلیل** : آرنج اسب. ج : أضالیل.
- الأضلیّ** : منسوب به اصل. ۱. یکی از ساکنان بومی و اصلی در محلی. ۲. الجهات الأصلیّة : جهات چهارگانه شمال و جنوب و شرق و غرب. ۳. عددّ – عدد اصلی. ۴. نسخه أضلیّة : نسخه اصلی کتاب یا نوشته. ۵. نموذج – نمونه اصلی.
- الأضلیات** : تیره‌ای از مارهای بی‌زهر که از جمله آنها بوا و ازدر مار است. این مارها با عضلات نیرومند خود
- شکار را خرد می‌کنند و درهم می‌شکنند.
- إضمالاً إضمیلاً** (ص م ل) : ۱. النبات : گیاه درهم پیچید. ۲. – الشیء : آن چیز سخت شد.
- الأضمد ج : ضمد.**
- أضمت إضماً** : ۱. العلیل : زبان بیمار بند آمد. ۲. الرجل : ساکت و خاموش شد. ۳. – ه : او را ساکت گردانید (لازم و متعدی است).
- الأضصح** : پهلوانی دلیر که آهنگ سر دشمنان دارد. مؤ : ضحاء. ج : ضصح.
- أضمد إضماً** : ۱. إليه الامر : آن کار را به او اِستناد داد. ۲. – ه إلى کذا : او را به جایی پناهنده ساخت، به پناهنده‌گی مجبورش کرد.
- أضمر إضماراً** : ۱. اللبن : شیر (صاموره) : ترش شد. ۲. – الحزّ اللبن : گرما شیر را ترش کرد (لازم و متعدی است).
- الأضمع** : ۱. مرد خرد گوش که گوشه‌هایش به کناره سرش چسبیده باشد. مؤ : ضمعاء. ۲. شمشیر بزّان. ۳. بیدار دل و هشیار. ۴. آن که به بلند جایها بر آید. ۵. استخوان شتالنگ، قوزک پا. ۶. پَر لطیف و نرم. ۷. گیاه و درخت که هنوز میوه از درون غلاف آن بیرون نیامده. ۸. شتر مرغ نر. ج : ضمع و ضمعان. ۹. «الأضمعان» : اندیشه استوار و دلِ هوشیار.
- أضمغ إضماغاً** : ۱. ت الشجرة : درخت صمغ داد. ۲. – الفمّ : دهان پر آب شد و کف برآورد. ۳. – ت الشاء : گوسفند شیر کم آب و خوب داد.
- أضمل إضمالاً** : ۱. الصیام : روزه او را زار و ناتوان ساخت، – العطش الشجرة : تشنگی و بی‌آبی درخت را زرد و ضعیف کرد.
- أصم إضماماً** (ص م م) : ۱. ناشنوا شد. ۲. – ه : او را کر ساخت. ۳. – ه : او را ناشنوا پنداشت. ۴. – القنینه : سر شیشه را بست. ۵. – دعاؤه : به اشخاصی برخورد که مانند کرها سرزنش او را نمی‌شنیدند و جوابی نمی‌دادند. ۶. – اللّهُ صداه : خدا هلاکش کرد یا هلاکش کند.

- الأصم:** کر، ناشنوا، گران گوش. مؤ: صمّاء. ۲ سخت و استوار. ۳ کسی که گوش به اندرز و سرزنش ندهد. ۴ ماری که افسون نپذیرد. ج: صمّ. ۵ «شهرّ الله الأصم»: ماه رجب که در آن فریاد و آوای جنگ و جدال به گوش نمی‌رسد. ۶ توپر یک پارچه. آنچه درونش از جنس خودش انباشته و پُر باشد. ۷ [ریاضی]: ریشه گنگ، جذر گنگ.
- الأضموخ:** سوراخ گوش، گوش درونی. ج: أصامیخ.
- أضمی إضماء (ص م ی):** ۱ الصید: شکار را با تیر زد و بی‌درنگ کشت. ۲ شتاب کرد. ۳ الموت: مرگ را چشید. ۴ الفرس علی لجامه: اسب لگام به دهان گرفت و رفت.
- الأضناع:** صنعتگر و پیشه‌ور هنرمند و زبردست.
- الأضنام ج: صنم.**
- أضنت إضناً الشيء:** آن را استوار و محکم گرداند.
- أضنح إضناعاً ۱ ه الشيء:** او را واداشت تا آن چیز را بسازد. ۲ الرجل: به دیگران کمک و یاری کرد. ۳ آموزش یافت و استاد کار شد. ۴ الشيء: هنگام ساختن آن چیز فرارسید.
- الأضنف:** خراشیده ساق، آن که پوست ساقش کنده شده باشد. (بیشتر در مورد شترمرغ نر به کار می‌رود). ج: ضنف.
- أضنق إضناقاً:** بر اثر هیجان و نه از بیماری نخورد و نیاشامید. ۲ الرجل فی ماله: آن مرد در مال خود به نیکی اقدام و عمل کرد. ۳ علیه: بر او اصرار ورزید.
- أضن إضناً (ص ن):** ۱ فاسد شد و گندید، بوی بد گرفت. مانند صنّ است. ۲ التیث: آهو به هیجان و جنبش افتاد و از آن بوی بد برخاست. ۳ از تکبر یا خشم بینی خود را بالا گرفت. ۴ علیه: بر او خشم گرفت. ۵ علی الامر: بر آن کار پافشاری کرد. ۶ در سخن خود ناسزا گفت. ۷ خاموش ماند.
- الأضن:** آن که خود را به بی‌خبری بزند، تغافل کننده. مؤ: ضنّاء. ج: ضنّ.
- الأصنّة ج: صنان.**
- الأصنوجّة:** رشته‌هایی که از خمیر سازند.
- أصنتی إصناءً (ص ن و):** ۱ النخل: از یک ریشه خرما بین (صنوان) دو پا جوش رویید. ۲ الرجل: آن مرد آزمندانه کنار دیگ نشست تا گوشت را سرخ و بریان کند.
- إصهاب إصهباً (ص ه ب):** سرخ و سفید شد.
- إصهار إصهاراً (ص ه ر):** ت الحریاء: پشت آفتاب پرست از تابش آفتاب درخشان شد.
- الأصهب ۱:** آن که موی سرش سرخ آمیخته به سفید باشد. ۲ شیر بیشه. ۳ الصّهبّ التّیبال: رومیان و تمام سرخ و سفیدپوستان. ۴ شتر بور. ۵ روز سرد. مؤ: صهباء. ج: صهب.
- إصهب إصهباً (ص ه ب):** سرخ و سفید شد.
- أصهر إصهاراً ۱ ه الیه:** به او نزدیک شد. ۲ ه الشيء: به او امکان داد یا او را واداشت که آن چیز را بگذارد. ۳ ه: او را نزدیک گرداند. ۴ ه الجیش: برخی از آن لشکر به برخی دیگر نزدیک شد. ۵ ه بالقوم و إلیهم: داماد آن گروه شد.
- أصهی إصهياً (ص ه و):** الفرس: اسب از زخم پشتش آزرده و رنجور شد. ۲ ه الجسم: تن را روغن مالید و برابر آفتاب قرار داد.
- الأضواء ج: ضوّة.**
- الأضوات ج: ضوت.**
- الأضواع ج: صاع.**
- الأضواف ج: صوف.**
- الأضوب أفع:** ۱ درست‌تر، صحیح‌تر. ۲ سخت مصیبت‌زده.
- الأضور:** ۱ کج گردن. ۲ آزمند. مؤ: ضوراء. ج: ضور.
- الأضويرة ج: صوار.**
- الأضوص:** ماده شتر قربه و قوی.
- الأضوع ج: صاع ه أضع.**
- الأضوف:** ۱ پُر پشم، پشمالو. ۲ صاحب پشم بسیار.
- الأصول ج:** ۱ أصل، ریشه‌ها، قواعد، قوانین، اصول. ۲ [فقه]: علم اصول، علمی که در آن از ادلة شرعیّه که

چهار اصل فقه باشد بحث می‌شود. ۳. [منطق]: در برهان شامل مبادی و مقدمات مورد قبول اغلب.

الأضوية ج: ضوان و صوان و ضوان.

أضوى إضواءً (ص و ی): ۱. به زمین سخت و بلند فرود آمد. ۲. ستورش ناتوان شد. ۳. - الضرع: پستان لاغر و خشک شد و شیری در آن نماند. ۴. - النخلة: خرماين بسیار خشک شد.

أضى - أضياً (أ ص ی): پس از نادانی و کم عقلی عاقل و دانا شد.

الأضیاد ج: صاد.

الأضیاف ج: ضیف.

الأضیبة (ص ب و): مصغر «أضیبة» جمع ضی، طفلکان.

الأضید: ۱. کج گردن. ۲. سرافراز متکبر. ۳. سلطان. ۴. شتری که به بیماری (ضید): آبریزی بینی مبتلا باشد. ج: ضید. ۵. شیر بیشه.

الأضیدة: لغتی است در وصيد، فضای خانه.

الأضیذة: لغتی است در وصيدة به معنی اغل چوبی یا سنگی ستوران در میان کوه. ج: أضاید.

الأضیر: موهای نزدیک به هم و در پیچیده. «الشعر الأضیر»: موی انبوه.

الأضیص: ۱. کوزه‌ای به شکل نیم سبو، گلدان سفالین. ۲. ظرف شکستنی یا شکسته. ۳. ظرفی که در آن پیشاب ریزند، شاشدان. (در اصطلاح بیمارستانی: لوله). ۴. بنای استوار. ۵. لرزه ناشی از ترس. ج: أضص.

الأضیصمة: خانه‌های نزدیک به هم، مجتمع مسکونی.

إضیفاً (ص ی ف) (به قاعده ابدال) المكان: تابستان در آنجا سکونت کرد، بیلاق کرد. مانند تَصَيَّفَ تَصَيِّفاً است.

الأضیئل: ۱. شامگاه، از عصر تا مغرب. ج: أصال و أصائل و أضل و أضلان. ۲. شریف، نژاده، اصیل. ۳. هر چیز ریشه‌دار و استوار. ۴. آن که خود به کاری پردازد و اصالتاً اقدام کند نه وکالتاً. ج: أضلاء.

الأضیئلة: ۱. مؤنث أضیئل. ۲. زن صاحب اصل و نژاد

نیکو. ج: أصائل. ۳. همه ثروت و مال شخص. «جاؤوا بأصیلتهم»: همگی آمدند.

أضى، أضاً (أضى) ج: أضاة.

الأضآن ج: ضئن.

الأضئب (الأضؤب) ج: ضئب (ضأب).

أضاراً (ض أ ز) القاسم القسمة: تقسیم کننده در تقسیم عدالت را مراعات نکرد.

أضآن إضآنأ (ض أن): دارای میشهای بسیار شد.

الأضئون (أضء ن) ج: ضآن.

أضاءة (ض و أ) ۱. المكان: آنجا را روشن کرد. ۲. - المصباح: چراغ روشن شد. ۳. - ت النار الشیء: آتش آن را روشن و آشکار کرد، بر آن پرتو افکند.

الإضاءة: ۱. أضاة. ۲. بیشه بید هندی. یک فردش إضاءة است.

الإضاءة: ۱. مصد و ۲. جالیز هندوانه. ۳. یک فرد إضاءة.

الأضائف ج: ضیف (برخلاف قیاس). - ضیوف.

الأضایئر ج: إضبازة.

الأضاة (ض و ت): ۱. آبگیر، تالاب. ج: أضی و أضیات و أضوات و إضاءة و إضون. ۲. (ض ی ت): محل گرد آمدن آب سیل. ج: أضیات (لا).

أضاج (ض و ج) ۱. الرجل: آن مرد به (ضوج): خم رودخانه در آمد. ۲. - ه: او را مایل گرداند، خم کرد.

الأضایک ج: أضخوكة.

الأضاجی ج: أضخی و أضحیة.

الأضایک ج: أضخوكة.

الأضاجی ج: الأضحیة.

الأضارع ج: أضرع.

الأضاریج ج: إضریج.

الإضاض: ۱. پناهگاه. ۲. بئن و بیخ و اصل. ۳. درد و سوزش حاصل از بول. ۴. درد و سختی زایمان.

أضاع (ض ی ع) ۱. الشیء: آن را از دست داد. ۲. - الشیء: آن را به حال خود رها کرد، از آن دست کشید. ۳. الشیء: آن را ضایع و تباه کرد. ۴. - الوقت:

چهار اصل فقه باشد بحث می‌شود. ۳. [منطق]: در برهان شامل مبادی و مقدمات مورد قبول اغلب.

الأضوية ج: ضوان و صوان و ضوان.

أضوى إضواءً (ص و ی): ۱. به زمین سخت و بلند فرود آمد. ۲. ستورش ناتوان شد. ۳. - الضرع: پستان لاغر و خشک شد و شیری در آن نماند. ۴. - النخلة: خرماين بسیار خشک شد.

أضى - أضياً (أ ص ی): پس از نادانی و کم عقلی عاقل و دانا شد.

الأضیاد ج: صاد.

الأضیاف ج: ضیف.

الأضیبة (ص ب و): مصغر «أضیبة» جمع ضی، طفلکان.

الأضید: ۱. کج گردن. ۲. سرافراز متکبر. ۳. سلطان. ۴. شتری که به بیماری (ضید): آبریزی بینی مبتلا باشد. ج: ضید. ۵. شیر بیشه.

الأضیدة: لغتی است در وصيد، فضای خانه.

الأضیذة: لغتی است در وصيدة به معنی اغل چوبی یا سنگی ستوران در میان کوه. ج: أضاید.

الأضیر: موهای نزدیک به هم و در پیچیده. «الشعر الأضیر»: موی انبوه.

الأضیص: ۱. کوزه‌ای به شکل نیم سبو، گلدان سفالین. ۲. ظرف شکستنی یا شکسته. ۳. ظرفی که در آن پیشاب ریزند، شاشدان. (در اصطلاح بیمارستانی: لوله). ۴. بنای استوار. ۵. لرزه ناشی از ترس. ج: أضص.

الأضیصمة: خانه‌های نزدیک به هم، مجتمع مسکونی.

إضیفاً (ص ی ف) (به قاعده ابدال) المكان: تابستان در آنجا سکونت کرد، بیلاق کرد. مانند تَصَيَّفَ تَصَيِّفاً است.

الأضیئل: ۱. شامگاه، از عصر تا مغرب. ج: أصال و أصائل و أضل و أضلان. ۲. شریف، نژاده، اصیل. ۳. هر چیز ریشه‌دار و استوار. ۴. آن که خود به کاری پردازد و اصالتاً اقدام کند نه وکالتاً. ج: أضلاء.

الأضیئلة: ۱. مؤنث أضیئل. ۲. زن صاحب اصل و نژاد

وقت را تلف کرد، وقت گُشی کرد. ۵ صاحب (ضیاع):
ملک و آبادی بسیار شد.

أَضَافَ إِضَافَةً (ض ی ف) ۱. الشيء إلى الشيء: آن را به چیز دیگر افزود. ۲. إليه: او را پناه داد. ۳. هـ: او را مهمان کرد. ۴. هـ: علی فلان: او را مهمان کس دیگر کرد، به مهمانی دیگری برد. ۵. هـ: الكلمة إلى أخرى: کلمه‌ای را به کلمه دیگر نسبت اضافی داد، مضاف کرد. ۶. هـ: عليه: بر او شفقت و مهربانی کرد، به کارش رسیدگی کرد. ۷. هـ: منه: از او ترسید. ۸. بهشتاب گریخت. ۹. هـ: قائلًا...: به سخن خود افزود... در دنباله سخن گفت.

الإضافة: ۱. مصدر و ۲. [نحو]: نسبت دادن کلمه‌ای به کلمه دیگر برای تمام ساختن معنای آن مانند: کتاب التلميذ، کتاب شاگرد که کتاب مضاف است و تلميذ مضاف إليه. ۳. [فلسفه]: رابطه میان دو چیز که وجود هر یک از آن دو وجود دیگری را اقتضا می‌کند مانند رئیس و مرئوس. ۵. هـ: به: إلى ذلك: افزون بر این، علاوه بر این، به علاوه.

الإضافي: ۱. منسوب به اضافه. ۲. ساعات العمل الإضافية: ساعات اضافه کاری. ج: إضافيات.

الإضافيات ج: إضافي.

أَضَاقَ إِضَاقَةً (ض ی ق) ۱. الشيء: آن را تنگ گرداند. ۲. فقير و بی چیز شد، به مضيقه و تنگدستی افتاد. ۳. هـ: او را آزمود و بخیل و تنگ چشمش یافت. **الأضاليا** معد: گیاهی از تیره خلنگها که زینتی است و در شام به گل تَهْلِيته: کوکب اطلاق می‌شود. آزالیا.

الأضاليل ج: أضلولة.

الأضاميم ج: إضامة.

أَضْبَأَ إِضْبَاءً (ض ب أ) ۱. الشيء: آن را پنهان کرد. ۲. هـ: علی الشيء: بر آن چیز یا قضیه سکوت کرد. ۳. هـ: ما فی یده أو علیه: بدانچه داشت بخل ورزید و امساک کرد.

الأضبار ج: ضبیر.

الإضبارة: ۱. یک بسته کاغذ. ۲. پرونده، پوشه. ج:

أضابیر و إضبارات.

الأضباب ج: ضبیس.

الأضباع ج: ۱. ضبع. ۲. ضبع. ۳. ضبع. ۴. ضبعان.

الأضبان ج: ۱. ضبن. ۲. ضبن.

أَضَبَّ إِضْبَاباً (ض ب ب) ۱. اليوم: هوای امروز تیره و مه آلود شد. ۲. المكان: آنجا پر سوسمار شد. ۳. هـ: الأرض: زمین به طور پراکنده گیاه بر آورد. ۴. هـ: علی الشيء: بر آن سکوت گزید. ۵. ناله و فریاد بر آورد. ۶. هـ: علی الشيء: آن را برگرفت، نگاهداشت. ۷. هـ: الشيء: آن را پنهان کرد. ۸. هـ: علیه القوم: مردم بر او گرد آمدند. ۹. هـ: القوم فی الحاجة: مردم به جست و جوی چیزی و بر آوردن حاجتی همه جا پراکنده شدند. ۱۰. هـ: القوم: همه مردم به کاری قیام کردند. ۱۱. هـ: علی المطلوب: نزدیک شد که به مراد دست یابد. ۱۲. هـ: الماء: آب روان شد. ۱۳. هـ: الماء: آب را روان کرد.

الأضب: ۱. شتری که بیماری ورم سینه یا سپل داشته باشد. مؤ: ضباء. ج: ضب. ۲. آن که به بیماری (ضب): خونریزی از لب دچار باشید.

الأضب ج: ضب.

أَضْبَرَ إِضْبَاراً: در پوشه گذاشت، اسناد و اوراق را در پرونده جمع کرد.

الأضبرة ج: ضبار.

الأضبط: ۱. آن که با هر دو دست یکسان کار کند. مؤ: ضبطاء. ج: ضبط. ۲. شیر بیشه.

أَضْبَحَ إِضْبَاعاً ت الناقه: ماده شتر خواستار نر شد، به فحل آمد. مانند ضبعت است.

الأضبح (قوچی) که یک شاخش شکسته باشد.

الأضبح ج: ۱. ضبح. ۲. ضبح.

أَضْبَنَ إِضْبَاناً الشيء: آن را زیر بغل خود گرفت.

الأضبور: پرونده، پوشه.

الأضجاع ج: ضجع.

أَضَجَّ إِضْجَاجاً (ض ج ج) القوم: آنان بانگ و فریاد کردند، سر و صدا به راه انداختند.

أَضْجَرَ إِضْجَاراً ه: او را دلتنگ و آزرده ساخت، به ستوه

- أورد، ملول کرد.
- أَضْحَجَ إِضْجَاعاً** ۱. ه: او را به پهلو خوابانند. ۲. ه: الشیء: آن را فرود آورد، پایین کشید. ۳. ه: المرض: بیماری او را ب بستر افکند، زمینگیرش کرد. ۴. ه: الحرف: حرف مفتوح را ممال کرد و مکسور خواند. ۵. ه: الکیس: کیسه یا جوال را خالی کرد.
- الأضجم**: ۱. کج دهان. ۲. کج گردن. مؤ: ضجماء. ج: ضجم.
- الأضحاة**: گوسفند و جز آن که در عید قربان ذبح کنند، گوسفند قربانی. ج: أضحی. ه: أضحیة.
- الأضحال**: ضحل.
- أضحک إضحاکاً** ۱. ه: او را خندانند. ۲. ه: الحوض: حوض را پر و لبریز کرد.
- الأضحوکة**: ۱. آنچه از آن خنده آید، خنده دار. ۲. آن که خود را مایه خنده دیگران سازد، مسخره، دلکک. ج: أضاحیک.
- أضحی إضحاءً** (ض ح و): ۱. داخل (ضحی): چاشنگاه شد. ۲. ه: الشیء: آن را آشکار کرد. ۳. ه: عن الامر: از آن کار دور شد، کناره گرفت. ۴. گردید، شد، از افعال ناقصه و از اخوات (کان) است. ۵. ه: ت الظهيرة الظل: آفتاب نیمروز سایه را از میان برد. ۶. ه: الله ظلّه: خدا او را هلاک کرد.
- الأضحی**: ۱. جمع أضحاة، گوسفندان و دیگر دامهایی که در عید قربان ذبح کنند. جج: أضاحی. ۲. «یوم الأضحی»: عید قربان. ۳. (اسبی) سفید که سفیدیش درخشان باشد. مؤ: ضحیاء. ج: ضحی.
- الإضحیان**: ۱. روز بی‌ابر، روز روشن. ۲. «لیلة إضحیانة»: شب روشن، مهتاب شب.
- الأضحیة** ج: ۱. أضاحی و أضحاة. ۲. شبی پر نور از اثر ستارگان. ه: أضحیانة.
- الإضحیانة** ج: شبی که مهتاب یا ستارگان آن را روشن و پر نور کرده‌اند، شب مهتاب، شب پر ستاره.
- الأضحیة، الإضحیة**: گوسفند قربانی. ج: أضاحی. ه: الأضحاة.
- الأضخم**: ۱. افعد، ستبرتر، درشت تر. ۲. بزرگ.
- الأضخومة**: فتر زیر دامن زنانه یا بالشتکی که برای بزرگ نشان دادن سرین به کار می‌بردند، ستبرنما. ه: إغجازه و اغظامة.
- الأضداد** ج: ۱. ضدّ. ۲. ضدیند.
- أضد إضداداً الرجل** (ض د د): ۱. خشم گرفت، خشمناک شد. ۲. ه: برای کسی یا چیزی ضدّ و مخالف قرار داد، برایش دشمن تراشید. ۳. خلاف و ضدّ آورد. ۴. مخالفان او بسیار شدند. ۵. الإناء: ظرف را پر کرد و سپس خالی کرد.
- أضدی إضداءً** (ض د ی) الإناء: ظرف را پر کرد و سپس خالی کرد.
- الأضراب** ج: ۱. ضرب. ۲. ضرب.
- الإضراب**: ۱. مضضرب و ۲. اعتصاب، دست از کار کشیدن گروهی برای احقاق حق مسلوب یا کسب امتیازی. ۳. ه: الطعام: اعتصاب غذا (کاری که غالباً زندانیان برای ابراز اعتراض خود انجام می‌دهند). ۴. [نحو]: برگشتن از حکم یا صفتی به وجه ابطال یا استدراک و حرف آن «بئل» بلکه است. ج: إضرابات.
- الأضراح** ج: ضرح.
- الأضرار** ج: ۱. ضرّ. ۲. ضرر. ۳. ضریر.
- الأضراس** ج: ضرس.
- الأضراع** ج: ۱. ضرع. ۲. ضرع.
- الأضرام** ج: ضرم.
- أضرب إضراباً** ۱. عن الشیء: از آن خودداری کرد. ۲. ه: العامل عن العمل: کارگر از کار دست کشید، اعتصاب کرد. ۳. ه: فی المكان: در آنجا اقامت گزید و آنجا را ترک نکرد، متحصن شد، بست نشست. ۴. ه: عنه: از او رویگردان شد. ۵. برف و یخ، تگرگ بر او فروبارید. ۶. ه: الخیز: نان پخته شد. ۷. سرش را پایین انداخت، خاموش ماند. ۸. ه: البرد النبات: سرما گیاه را زد و خشک کرد. ۹. ه: جأشاً لأمر کذا: از صمیم دل آماده آن کار شد، بر آن دل نهاد. ۱۰. ه: عن الطعام: اعتصاب غذا کرد.

الأضْرَبُ ج: ضَرْبٌ (آخر بیت شعر).

أضْرَجَ إِضْرَاجاً ۱. الجیب: گریبان را پاره کرد و فرو
آویخت. ۲. الحیاة الخد: شرم چهره‌اش را سرخ
گرداند. ۳. الستر: پرده را تا زمین فرو آویخت.
أضْرَجَ إِضْرَاحاً ۱. ه: او را دور کرد، کنار زد. ۲. ه: ه:
او را فلسد و تباه کرد. ۲. ه: السوق: بازار را کاسد و
بی رونق کرد.

الأضْرِحةُ ج: ضَرْبٌ.

أضْرَأَ إِضْرَاءً (ض ر ر) ۱. ه: به او زیان رساند. ۲.
(ضریر) کور شد. ۳. ه: علی الأمر: او را بدان کار
مجبور کرد. ۴. ه: به: به او سخت نزدیک شد، چسبید و
گزندش رسانید. ۵. ه: الیه أو علیه: برای زیان زدن به او
شتاب کرد، شتافت و گزندش رساند. ۶. ه: علی السیر
الشدید: بر تند رفتن صبر کرد و دوام آورد، اندکی
شتافت. ۷. ه: ت المرأة: آن زن با مردی زن‌دار ازدواج
کرد، دارای هُوو شد، وِسْنی دار شد. ۸. ه: مرد زن‌دار زنی
دیگر گرفت.

الأضْرَاءُ ج: ضَرْبٌ.

أضْرَسَ إِضْرَاساً ۱. ه: الحامض: ترشی دندانش را کند
کرد. ۲. ه: ه: او را بی قرار و ناآرام کرد. ۳. ه: ه: بالكلام:
او را از سخن گفتن خاموش ساخت، نگذاشت حرف
بزند.

أضْرَطَ إِضْرَاطاً ۱. بالرجل: او را سبک و خوار کرد و
برای او شیشکی بست تا او را مسخره کند. ۲. ه: ه: او را
به (ضطره): تیز دادن آورد، به گوزیدن انداخت.

أضْرَعُ إِضْرَاعاً ۱. ت الشاة و غيرها: میش و جز آن
پستان در آورد. ۲. ه: ت الحامل: پستان باردار پیش از
زایمان بزرگ شد. ۳. ه: ت الشاة: پیش از زایمان از
پستان گوسفند اندکی شیر آمد یا اندکی پیش از زایمان
از پستانش شیر جاری شد. ۴. ه: ه: او را خوار و ذلیل
ساخت. ۵. ه: له مالاً: به او مالی بخشید. ۶. ه: ه: ته
الحمی: تب او را ناتوان و بی حال کرد. ۷. ه: ته الحاجة
إلی فلان: نیازمندی مجبورش کرد که به دیگری روی
آورد.

الأضْرَعُ: ۱. آن که از خواری سر خود راکج گیرد. مؤ:
ضْرَعاً. ۲. چهره یا گونه‌ای که از فروتنی مایل و کج‌گونه
باشد. ج: ضْرَعٌ. ه: الضارِع.

الأضْرُوعُ ج: ضْرُوعٌ ه: ضْرُوعٌ (اقم).

أضْرَمَ إِضْرَاماً ۱. النار: آتش را برافروخت. ۲. ه:
شهوته إلی الشیء: میل و خواهش خود را بدان چیز
دامن زد و برانگیخت.

أضْرَى إِضْرَاءً (ض ر و) ۱. الکلْبُ بالصید: سگ را به
شکار برانگیخت. ۲. شراب (ضری): حاصل از آب غوره
خرما نوشید.

الإضْرِیجُ: ۱. رنگ قرمز. ۲. عبا و پوشش سرخ. ۳.
عبای زرد. ۴. حریر سرخ. ۵. اسب تند دونده بسیار
عرق کننده. ج: أضْرِیجٌ.

أضْرَى إِضْرَازاً (ض ز ز) الرجل: تنگ حوصله و بد خوشد.
الأضْرَى: ۱. مرد تنگ دهان که دندانه‌های بالا و پایینش
طوری باشد که به وقت تکلم نتواند نیک دهان گشاید.

۲. مرد تنگ‌نظر بد خلق و خوی و بد معاشرت. مؤ:
ضْرَآءٌ. ج: ضْرَى.

أضْیَ إِضْیاً و إِضْیافاً (أض ض) الكسادُ التاجِرُ: کساد
بازار آن تاجر را ناگزیر به وام گرفتن کرد. ه: ته الیه
الحاجة: نیازمندی او را به وی پناهنده گردانید.

أضْیَ إِضْیافاً (أض ض) ت المرأة: آن زن هنگام
زایمان از درد به خود پیچید.

أضْیَ إِضْیاً (أض ض) الشیء: ۱. آن را شکست. ۲. ه:
الامرُ فلاناً: آن کار به او رنج و سختی رساند.

الإضْیَ: اصل، بیخ و بن. «هو کریم الإض»؛ او والاتزاد و
گرامی تبار است.

الإضْجَاعُ: ۱. مصدرُ إِضْجَعُ و ۲. [فقه]: سینه چسباندن
بر زمین به وقت سجود.

إضْجَعُ إِضْجَاعاً (ض ج ع در باب افتعال به قاعدة
ابدال): به پهلو افتاد، نَمید، نَم داد.

إضْطَجَعُ إِضْطِجَاعاً (ض ج ع، در باب افتعال): ۱. دراز
کشید، از پشت خوابید. ۲. ه: به پهلو خوابید.

الإضْطِرَابُ: ۱. مصدرُ إِضْطَرَبَ. ۲. [پزشکی]: بیماری،

دار آویختن، یعنی به دار آویختن ننگ نیست. ۴. [نحو]: آوردن ضمیر بجای اسم ظاهر. ۵. [اصول]: آنچه کلام بر حسب دلالت اقتضا کند نه بنابر استلزام.

الإضامة: ۱. بسته و دسته‌ای از یک چیز مانند یک بسته هیزم یا یک دسته گل. ۲. گروهی از مردم. ۳. پشتواره‌ای کتاب یا مجموعه‌ای کاغذ و نوشته و سند، پرونده.

أَضْمَجَ اِضْماً ج: بالأرض: او را به زمین چسباند. **اِضْمَحَلَّ اِضْمِخْلَالاً** (ض م ح ل، ض م ح): ۱. الشیء: نابود شد، رو به زوال گذاشت، از هم پاشید. ۲. السحاب: ابرها پاره‌پاره و پراکنده شد. ۳. ناتوان شد. **أَضْمَدَ اِضْماً** ج: القوم: مردم را جمع کرد، با هم متحد کرد. ۲. هم: آنان را به کینه آورد، کینه‌توزشان ساخت.

الأضیمة ج: ۱. ضیاد. ۲. ضیادة. ۳. ضیمة. **أَضْمَرَ اِضْماً** ج: الامر: آن موضوع را پوشیده نگاه داشت. ۲. فی نفسیه شیئاً: در دل قصد چیزی کرد، به نیت چیزی بود، پیش خود نهان داشت. ۳. الخبز: درباره‌ی درستی یا نادرستی آن خبر نیک تحقیق کرد. ۴. ته للأرض: خاک او را نهفت، در سفر در سرزمینی مُرد. ۵. الفرس: اسب را لاغر کرد. - العود: چوب را باریک کرد. ۶. الشاعر: شاعر در شعر خود اضمار بکار برد یعنی متحرکی را ساکن ساخت - اضمار.

الأضماء ج: ضمیم.

الأضیمة ج: ضمیم.

أَضْنَأُ اِضْنَاءً (ض ن أ) ت المرأة: آن زن دارای فرزندان بسیار شد. مانند ضنی است.

الأضناء ج: ضنی و ضنی.

أَضْنَكُ اِضْنَاكاً ج: ۱. او را به زکام دچار کرد. ۲. ه - الله: خدا او را به تنگی افکند.

الأضنَاء ج: ضنین.

الأضنئة ج: ضنین.

أَضْنَى اِضْنَاءً (ض ن ی) ۱. الرجل: از بیماری و نزاری بستری شد. ۲. ه المرض و غیره: بیماری یا جز آن او

الأضکل: (شخص) کاملاً برهنه، عریان، لخت مادرزاد. **الأضلاع** ج: ۱. ضلع. ۲. ضلع.

الأضلال: ضلل.

أَضْلَعُ اِضْلاً ج: ۱. ت الدابة: ستور گرانبار شد و از حمل بار بازماند. ۲. - للشیء: او علیه: برای حمل یا بر حمل آن چیز قادر و توانا شد. ۳. - الشیء: آن را خم کرد، کج کرد. ۴. - ه إليه: او را پنهانی به سوی وی متمایل کرد. ۵. - ه: آن را به بالا رفتن واداشت. ۶. - ه الجمل أو الهم: بار سنگین یا بار غصه‌ها او را گرانبار کرد، کمرش را خم کرد.

الأضلع ج: ۱. ضلع. ۲. ضلع.

الأضلع: ۱. مرد توانا و ستبر و درشت پهلو. ۲. دارای دندانهای درشت شبیه به (ضلع): دنده. مؤ: ضلعا، ج: ضلع.

أَضْلُ اِضْلاً (ض ل ل) ۱. ه: او را همراه گردانند، فریبش داد. ۲. - ه أو الشیء: آن شخص یا آن چیز را همراه یا گم شده یافت. ۳. - الشیء: آن را تباه و نابود کرد. ۴. - الشیء: آن را زیر خاک پنهان کرد. ۵. - جملة: شترش را گم کرد.

الأضلوثة: ۱. روایت دروغ و همراه کننده. ۲. نشان یا پرچم یا علامتی که برای همراه کردن حریف برافرازند یا نصب کنند، مایه و موجب همراه کردن. ۳. همراهی و دوری از راه راست. ج: أضلیل.

أَضْمَأَ اِضْماً ج: ۱. علیه: بر او خشم گرفت. ۲. به سبب کینه‌ای که نمی‌توانست آن را به صورت انتقام درآورد نزار و لاغر شد. ۳. به: به او آویخت تا آزارش رساند. **الأضم**: ۱. مص و ۲. رشک و حسد. ۳. خشم. ۴. کینه. ۵. فزونی و ابستگی و تعلق خاطر. ج: أضمات.

أضمات ج: أضم.

الأضمار ج: ضمّر.

الإضمار: ۱. مص و ۲. [عروض]: ساکن ساختن حرف دوّم «متفاعلین» و نظیر آن. ۳. [بیان]: حذف یک کلمه یا بخشی از جمله بی‌آنکه معنای آن جمله مبهم گردد مانند «الجريمة عاز لا المشنقة»: جرم ننگ است نه به

را سنگین و گرانبار کرد.
الأضنیه ج: ضنی.

أضهداً إضهاداً: ۱. او را سرکوب کرد، مقهور ساخت. ۲. به او ستم کرد، شکنجه و آزارش رسانید. - إضطهدت.
أضهل إضهالاً: ۱. النخل: خرماين خرما برآورد بی آنکه انتظار برآمدنش باشد. ۲. - إليه مالأ: به او مالی رساند بی آنکه حق و سزایش باشد.

أضهى إضهاءً (ض ه ی): با زنی که قاعده و باردار نمی‌شود ازدواج کرد.
الأضهاء ج: ۱. ضهوه. ۲. ضهوه.
الأضهیه ج: ضهیه.
الأضواء ج: ۱. ضوه. ۲. ضوه.
الأضوات ج: أضاء.
الأضواج ج: ضوج.
الأضوار ج: ضور.
الأضوان ج: ضون.
الإضون ج: أضاء.

الأضوط: ۱. مرد کج زنج، چانه کج. ۲. گول و احمق.
مؤ: ضوطاء ج: ضوط.
الأضی، أضى، أضاً ج: أضاء.
الأضیات ج: أضاء.
الأضیاف ج: ۱. ضیف. ۲. ضیف.
الأضیاق ج: ضیق.
الأضیام ج: ضیم.
الأضنیع: مصغر ضبع، کفتار کوچک.
الأضیق أفع: تنگتر، دشوارتر. مؤ: ضوقی و ضیقی.

الأضنیم: سخت دلبسته و بسیار مفتون به چیزی به حدی که این دلبستگی شدید او را آزار دهد.
الأطائم ج: أطمیمة.
أطاب إطاباً (ط ی ب): ۱. چیزی نیکو و پاکیزه آورد. ۲. - الشیه: آن را نیکو و پاکیزه کرد. ۳. - الشیه: آن را نیکو و پاکیزه یافت. ۴. سخنی خوش و نیکو گفت. ۵. - للضیف: برای مهمان خوراکی لذیذ و پاکیزه آورد.

أطاح إطاحاً (ط و ح، ط ی ح): ۱. ه أو الشیه: نابودش کرد، از میانش برد. ۲. - الشعز: موی را سترده زد، برید، ریخت. ۳. (ط ی ح) - ه: آن را برد.
أطار إطاراً (ط ی ر): ۱. الطائر: پرنده را پرواز داد، راند. ۲. - المكان: آن جا پُر از پرنده شد. ۳. - نومه: خواب از سرش پرید. ۴. - المال بین القوم: آن مال را میان آنان قسمت کرد. ۵. - به: او را مشهور ساخت.
الإطار: ۱. چارچوب، قاب، «إطار المنخل»: کناره غربال. ۲. - العجلة الخارجی: لاستیک بیرونی چرخ ماشین، لاستیک اتومبیل، تایر. - العجلة الداخلی: لاستیک تویی چرخ، تیوب. ۳. شاخه‌های انگور که پیچیده بر داربست رود. ۴. کناره لب که حایل میان رستگاه موی و لب است. ۵. حریم کمربند ماندی پیرامون خانه. ۶. پی سوار تیر. ۷. حلقه‌ای از مردم. ج: أطر.
الأطاریح ج: أطروحة.
الأطاریف ج: أطروفة.
أطاش إطاشاً (ط ی ش): ۱. السهم: تیر را از هدف دور کرد، به نشانه نزد. ۲. - ثبه: خرد او را از نیکی و درستی دور ساخت.
أطاع إطاعةً (ط و ع): ۱. ه: از او فرمانبرداری کرد، به او وفاداری نمود. ۲. - الرجل: آن مرد فروتن و فرمانبردار شد. ۳. - الشجر: میوه درخت رسید. ۴. - الشمر: میوه آماده چیدن شد. ۵. - ه أوله المرعی: چراگاه برای او فراخ و پر علف شد، امکان چریدن برایش فراهم آمد.
أطاف إطافاً (ط و ف، ط ی ف): ۱. بالشیه أو علیه: گرد آن گردید، آن را در میان گرفت، احاطه‌اش کرد. ۲. - ه فی المكان: او را در آنجا گردانید، طواف داد. ۴. - بالشیه: بدان چیز کاملاً پی برد، بدان نزدیک شد. ۵. - به: شبانه نزد او آمد.
أطاق إطاقاً (ط و ق): ۱. الشیه أو علیه أو له: توانست آن چیز را انجام دهد، بر آن طاقت آورد. ۲. - ه الشیه: او را بر آن توانا گردانید. ۳. - ه: آن را تحمّل کرد، شکیبایی کرد.

- أَطَالَ إِطَالَةً** (ط و ل) ۱. علیه الشیء: دراز شد، به درازا کشید. ۲. الشیء أو فی الشیء: طولانی کرد، امتداد داد، تمديد کرد. ۳. علیه: بر او برتری یافت. ۴. - علیه: به و احسان کرد. ۵. - لفریسه: افسار اسب را شل کرد، بندش را دراز بست. ۶. - ت المرأة: آن زن بچه ههای بالا بلند زایید. ۷. - اللة عمزه: خدا عمرش را دراز کند.
- الأطال** ج: **إطّل**.
- الإطالة**: ۱. مص أطال و ۲. سخن را به درازا کشاندن، سخن درازی.
- الأطالس** ج: **أطلس**.
- الأطام**: بند آمدن پیشاب، شاشبند.
- الأطامیم** (به صیغه جمع): پایه‌ها، قوایم.
- الأطاول** ج: **أطول**.
- الأطانیب** ج: ۱. **إطناب**. ۲. **إطنابة**. ۳. (به صیغه جمع): گروه پیاپی و پشت سرهم، «خیل اطانیب»: دسته اسبان پشت سرهم. «غارات اطانیب»: هجومهای پیاپی و بی پایان.
- الأطایب** ج: ۱. **أطیب**. ۲. (به صیغه جمع): بهترین هر چیزی، نیکوترینها.
- إِطْبَانٌ إِطْبِئَانًا** (ط ب ن): به کسی اطمینان یافت، آرام گرفت.
- الأطبَاء** ج: ۱. **طیبي و طیبي**.
- الأطبَاب** ج: ۱. **طَبَّ**. ۲. **طَبَّ**.
- الأطبار** ج: ۱. **طَبَّر**. ۲. **طَبَّر**.
- الأطباع** ج: ۱. **طَبَّع**. ۲. **طَبَّع**. ۳. **طَبَّع**.
- الأطباق** ج: ۱. **طَبَّق**. ۲. **طَبَّق**. «أطباق الرأس»: استخوانهای سر.
- الإطباق**: ۱. مص و ۲. احاطه یافتن بر کسی و بستن راه نجات او. ۳. اجتماع کردن، اتفاق کردن و گرد هم آمدن. ۴. [الغت] «حروف الإطباق»: صاد، ضاد، طاء و ظاء. ۵. [پزشکی] - الأسنان: جفت‌شدگی دندانها به هم، جفت شدن و درست روی هم قرار گرفتن دندانها.
- الأطبال** ج: **طَبَّل**.
- الأطبَاء** ج: **طَبَّيب**.
- الأطبِیَّة** ج: **طَبَّيبَة**.
- الأطبِیح**: بسیار احمق و گول. مؤ: **طَبَّیحاء**. ج: **طَبَّیح**.
- الأطبِیخَة** ج: **طَبَّیخ**.
- الأطبِیع**: شمشیر زنگار بسته. ج: **طَبَّیع**.
- أَطْبَقَ إِطْبَاقًا** ۱. القوم: مردم بر کاری اتفاق نظر یافتند. ۲. - ت علیه الحقی: تب بر او شب و روز دوام یافت. ۳. - اللیل: شب تاریک شد. ۴. - فمه: دهانش را بست، لبانش را برهم نهاد. ۵. - الریح: سنگ زیرین آسیا را بر سنگ زیرین نهاد. ۶. - ت النجوم: ستارگان بسیار درآمد. ۷. - الراكع: نمازگزار در رکوع دو دستش را بر زانو نهاد. ۸. - الشیء: آن را فرابوشانید، پوشانید. ۹. «أطبقت شفتیک»: خاموش باش، حرف نزن. ۱۰. - قفل کرد، بست. ۱۱. - علیه: بر او هجوم کرد، حلقه محاصره و تنگنا را بر او تنگتر کرد.
- الأطبِیقة** ج: **طَبَّق**.
- أَطْبَى إِطْبَاءً** (ط ب ی): او را خواند.
- الأطباء** ج: **طَحَا**.
- أَطَحَ إِطْحاحاً** (ط ح ح) ۱. الشیء: آن را فرود آورد، فرو افکند. ۲. - ه: آن را انداخت.
- الأطحل**: خاکستری رنگ. مؤ: **طَحَّلَا**. ج: **طَحَّل**.
- الأطحلة** ج: **طَحَال**.
- الأطخِم**: ۱. گوشت خشک که رنگ به سیاهی زند. ۲. حیوانی که نوک بینی آن سیاه باشد.
- أَطَخِمَ إِطْخِماً** (ط خ م) اللحم: گوشت خشک و سیاه شد.
- الأطقد**: شاخه‌های درخت عوسج که نوعی درخت خاردار است.
- أَطْرَأَ أَطْرأاً** ۱. الشیء: آن را قاب گرفت، برایش چارچوب ساخت. ۲. - الحوز: چوب را خم کرد. ۳. - الشیء: آن را پیچاند. ۴. - الشیء بینهم: آن را میانشان عادلانه تقسیم کرد.
- الأطر**: ۱. مص و ۲. کجی و خم کمان. ۳. کجی ابر بر فراز افق.



الأَطْرَجُ ج: أَطْرَجَةٌ.

الأَطْرَجُ ج: إِطْرَاجٌ.

أَطْرَجَ إِطْرَاجًا (ط ر ا) ۱. او را بسیار ستود و مدح کرد.

۲. - الشيء: آن را تازه و نرم (طری) یافت.

الأَطْرَابُ ج: طَرَبٌ.

الأَطْرَاحُ ج: ۱. طَرَحَ. ۲. طَرَحَ.

الأَطْرَارُ ج: ۱. طَرَّ. ۲. طَرَّةٌ.

الأَطْرَاسُ ج: طِرْسٌ.

الأَطْرَافُ ج: ۱. طَرَفٌ. ۲. طَرَفٌ. ۳. طِرْفٌ. ۴. (به

صیغه جمع) دو دست و دو پا و سر در بدن. ۴. مردم ناشناس و معمولی، عامه مردم، در برابر رؤوس: سران و سرشناسان. ۵. - الرجل: خویشاوندان و نزدیکان شخص. ۶. اشراف و اهل خاندانهای معتبر و اصیل (از اضداد است).

الأَطْرَاقُ ج: ۱. طَرَّقَ. ۲. طَرَّقَ و طَرَّقَ. ۳. طَارِقٌ. ۴.

طَرِيقٌ.

الإِطْرَاقُ ۱. مص و ۲. [پزشکی]: سستی و فلج شدن پلکها.

أَطْرَبَ إِطْرَابًا ه: او را به شادی و طرب آورد.

الأَطْرَةُ: ۱. گوشت پیرامون ناخن. ۲. قسمت بالای شم، میان شَم و مِج دست و پای ستور. ۳. طرف رگ ابهر در اسب. ۴. - من الرَّمْلِ: حاشیه ریگ توده. ج: أَطْرٌ.

أَطْرَدَ إِطْرَادًا ۱. ه: او را راند، طرد کرد. ۲. - ه عن

البلد أو منه: او را از شهر بیرون کرد، تبعید کرد. ۳. - ه با او در مسابقه شرطبندی کرد. ۴. - الكَلْبُ الصَّيْدُ: سگ را به دنبال شکار کردن فرستاد.

الأَطْرَدُ: باریک ابرو.

أَطْرَدَ إِطْرَادًا (ط ر ر): ۱. ناز و گستاخی و تکبر کرد. ۲. از کنارهها و اطراف دره راه رفت. ۳. - الشيء: آن را بُرید یا فرو افکند. ۴. - ه: او را راند و دور کرد. ۵. - ه علی الامر أو به: او را بدان کار برانگیخت و تشویق کرد.

الأَطْرُوزُ ج: طَرَّز و طَرَّز.

الأَطْرُوشُ، الأَطْرُوشُ: کر، ناشنوا مؤ: طَرَّشَاء. ج: طَرَّش.

الأَطْرَجَةُ الحَاجِبِينَ (همراه الحاجبین می آید): کم موی ابرو. مؤ: طَرَّطَاء. ج: طَرَّطَاء. هـی طَرَّطَاءُ العینین: آن زن کم مژه است.

الأَطْرُغْلَةُ سر معد: کبوتری خاکی رنگ که بر دو بالش خطی سیاه دیده می شود و عامه بدان «طَرَّغْلَةٌ» گویند. قَمْرَى، فاخته، (در تداول عامه خراسان: موسی کوتقی).

أَطْرَفَ إِطْرَافًا: ۱. چیزی نو و بدیع آورد. ۲. - ه: به او چیزی طرفه و نو داد. ۳. - ه بكذا: به او هدیه داد. ۴. پلکها را بر هم نهاد. ۵. - الشيء بالشیء: آن چیز را به چیزی دیگر پیوست، ملحق کرد. ۶. - الثوب: جامه ای از حریر منقوش یا با کناره های زردوزی دوخت. ۷. بر کناره درّه یا کوه درآمد.

أَطْرَقَ إِطْرَاقًا: ۱. سر به زیر انداخت و خاموش ماند. ۲. - بصرة: چشم فرو بست. ۳. - الشيء: پاره ای از آن چیز را بر پاره ای دیگر نهاد. ۴. - الشيء بكذا: آن چیز را با چیزی پوشاند. ۵. - الصيد: برای شکار دام گسترده. ۶. - إلى اللهو: به سرگرمی و بازی پرداخت. ۷. زناشویی کرد. ۸. - الجمال: شتران پشت سر هم حرکت کردند.

الأَطْرُقُ: سست زانو یا کج ساق. مؤ: طَرَّقاء. ج: طَرَّقٌ.

الأَطْرُقُ ج: طَرِيقٌ.

الأَطْرُقَاءُ ج: طَرِيقٌ.

الأَطْرُقَةُ ج: ۱. طِرَاقٌ. ۲. طَرِيقٌ.

أَطْرَمَ إِطْرَامًا ۱. الأکالُ أَسْنَانُهُ: خوراک روی دندانهای او را سبز کرد. ۲. - ت أَسْنَانُهُ: روی دندانهایش سبز شد. ۳. - فَوْهَهُ: دهانش بدبو یا بدمزه شد.

الأَطْرَمُ: آن که به سبب بیماری گوش صداها را در هم و مبهم شنود.

الإِطْرِمَالَةُ: گیاهی از تیره نعناعیان که «حشیشة الخنازیر»: گیاه خوکان نیز نامیده می شود.

الأَطْرَوَانُ: ۱. «أَطْرَوَانُ الشَّيْبَابِ»: آغاز جوانی. ۲. نیکی و خوبی و تازگی.

الأَطْرُوْحَةُ: ۱. مسئله ای که برای بحث طرح شود. ۲.

إِطْبَحَ إِطْبَاحاً : ۱. پختنی ساخت. ۲. - الطعام: برای خود غذا پخت. اگر برای دیگری بسازد گویند: **طَبَخَهُ** : ۳. - الشيء: آن را پخت.

إِطْبَى إِطْبَاءً (ط ب و) : ۱. المرأة: دل آن زن را مایل گرداند و او را به سوی خود خواند. ۲. - ه: به نیرنگ با او دوستی ورزید و سپس او را کشت.

أُطِدَّ تَأْطِئاً ه: لغتی است در وَطْدَه، آن را استوار و پابرجا گرداند.

أُطِرَ تَأْطِيراً : ۱. السهم: برای تیر پر سوفار ساخت. ۲. - ت الجارية: آن دختر پس از بلوغ دیری در خانه پدر ماند.

الإِطْرَادُ : ۱. مص و ۲. گرو گرفتن و شرط کردن در مسابقه. ۳. [منطق]: دَوْران عِلت و معلول در وجود و عدم.

إِطْرَحَ إِطْرَاحاً (ط رح، در باب افتعال) : ۱. الشيء: آن را افکند، دور انداخت، پرت کرد. ۲. - ه: او را از خود راند.

إِطْرَدَ إِطْرَاداً (ط ر د، در باب افتعال) : ۱. الرجل: آن مرد را راند و دور کرد. ۲. - ت الأمور: آن کارها پی در پی بتوالی آمد. ۳. - ت الانتهاء: جویها پیایی و همواره روان گشت، هرگز خشک نشد. ۴. - القوم فی المسیر: آن گروه در راه به دنبال هم رفتند. ۵. - الفرسان: سواران بر یکدیگر تاختند، حمله کردند. ۶. دور شد.

إِطْرَقَ إِطْرَاقاً (ط ر ق، در باب افتعال) : ۱. الجمال: شتران پشت سر هم حرکت کردند و راه سپردند، یا در راه پراکنده شدند. ۲. - جناح الطائر: بالهای پرنده بر هم چیده شد. ۳. - التراب: خاک بر روی هم انباشته و متراکم شد.

إِطْعَنَ إِطْعَاناً (ط ع ن، در باب افتعال) المستحارِبون: جنگاوران با نیزه به جان یکدیگر افتادند.

إِطْلَعُ إِطْلَاعاً (ط ل ع، در باب افتعال) : ۱. الامر أو علیه: بر آن کار آگاهی یافت. ۲. - طُلِعَهُ: راز کار و حقیقت آن مطلب را دریافت. ۳. - علیه: بناگاه نزد او آمد، بر او وارد شد. ۴. - الفجر: هنگام دمیدن فجر به

رساله پایان تحصیلی دانشجو در یک مقطع دانشگاهی، پایان نامه لیسانس یا رساله دکتری، یز.

الأَطْرُوشُ: کر، ناشنوا.

الأَطْرُوفَةُ: ۱. چیزی بدیع و شگرف، سخنی شگفت آور. ۲. لا مع: نوعی ماهی آزاد خالدار، ماهی قزل آلا. Trout (F).

أَطْرَى إِطْرَاءً (ط ر و) : ۱. ه: او را به نیکی ستود. ۲. - ه: در ستایش او زیاده روی کرد.

الأَطْرِيَالُ: گیاهی از تیره بارهنگها که از تیره‌های نزدیک به زیتونی‌هاست و **أَطْرِيَال** و **رجل القراب**: پای کلاغ و **جَزْر الشيطان**: هویج شیطان نیز نامیده می‌شود، قازیاغی.

الإِطْرِيَّةُ: ۱. رشته‌ای که از آرد گندم سازند، رشته آش، رشته پلو، عامه آن را **شَعْبِيَّة** خوانند، ماکارونی. ۲. رشته برشته که نوعی باقلواست (در گیلان به رشته **خُشکا** معروف است).

الإِطْرِيْفَلُ یو مع: شبدر آبی، گیاهی علفی و طبیبی و پایا از تیره پروانه‌واران که برگهایی شبیه برگ خرما دارد. شبدر گل قرمز، برسیم، طریفلن.

الأَطْرِيَالُ: گیاه قازیاغی - **إِطْرِيَال**.

الأَطْرِيُونُ: خیار دشتی، خیار وحشی، خرخیار، سیماهنگ.

الأُطْسَاسُ ج: ۱. طَسَسَ. ۲. طَسَّه.

الأُطْسَامُ ج: طَسَمَ.

أُطِشَ إِطْشَاشاً (ط ش ش) ت السماء: بارانی اندک بارید.

أُطَّ - أَطَّ وَأُطِيطاً: ۱. بانگ کرد. صدا در آورد. ۲. - البطن: شکم از گرسنگی صدا کرد، قاروقور کرد. ۳. - الناقة: شتر از دوری بچه یا از رنج نالید. ۴. گرسنه شد. ۵. «أُطَّتْ لَهُ رَجْمِي»: خویشاوندی مادری من در درونم ندایی افکند و مهر مرا نسبت به او برانگیخت.

الأُطُّ: مص **أُطَّ أُطِيطاً**.

الأُطَارُ: کمان ساز، چنبر ساز، قاب ساز.

الأُطَاطُ: بسیار آواز کننده.

خوشخوی شد. ۲. المكان: آن جای آرام شد.
الإطفاء ۱. مصدر أطفأ و ۲. استهلاك، پرداخت وام به مرور زمان و به اقساط. ۳. أفت سالیانه قیمت وسیله‌ای که از آن استفاده می‌شود به الإنطفاء.

الإطفائي: مأمور آتش‌نشانی.
الإطفائية: اداره آتش‌نشانی که مأمورانش علاوه بر فرونشاندن آتش‌سوزیها به سبب تجربه در دیگر حوادث چون وقوع زلزله یا جریان سیل نیز به آسیب‌دیدگان یاری می‌کنند.

الأطفاد ج: طفد.
الأطفال ج: طفل.
أطفح إطفاحاً الكيل: پیمانانه را لبریز کرد.

أطفز إطفاراً ۱. الفرس: اسب دوید، تاخت. ۲. ه: ه: آن را تند دواند. ۳. الفرس: اسب را (از روی جویبار یا چاله) پراند، جهانند. ۴. ه: الجمّل: هنگام سوار شدن پای خود را بیخ ران شتر گرفت.

أطفف إطفافاً (ط ف ف): ۱. الشيء: بلند شد، برآمد. ۲. ه: ه: بر او اشراف یافت. ۳. ه: ه: علی الشيء: بر آن احاطه یافت، شامل آن شد. ۴. ه: ه: ت الحامل: زن باردار بچه نارس زاوید. ۵. ه: ه: علیه بحجر: سنگی برداشت تا او را بزند. ۶. ه: ه: زیرک شد. ۷. ه: ه: درصدد فریب او برآمد، خواست به او نیرنگ بزند. ۸. ه: ه: له السیف: به روی او شمشیر کشید، برای تهدید شمشیرش را به او نزدیک کرد. ۹. ه: ه: الكيل: پیمانانه را تالیش پر کرد.

الأطففة ج: طفاف.
أطفق إطفاقاً ۱. ه: بمراده: او را به مرادش رساند. ۲. ه: بالشیء: او را بر آن پیروز و کامیاب گردانید.
أطفل إطفالاً ۱. ت الأتئی: آن ماده بچه‌دار شد. ۲. ه: ت الشمس: خورشید به وقت غروب سرخ شد. ۳. ه: در (طفل): هنگام غروب یا اندکی پیش از غروب درآمد. ۴. ه: الکلام: آن سخن را اندیشید و تدبیر کرد، در سخن گفتن تأمل و اندیشه کرد.

الإطل و الإطل: تهیگاه، خاصه. ج: أطل به أیطل.
الأطلاء ج: ۱. طلا. ۲. طلو. ۳. طلی.

افق نگریست، ناظر طلوع فجر بود. ۵. ه: علی الشيء: بر آن مشرف شد، سرکشید. ۶. ه: للأمر: بر آن کار توانا شد.

إطلق إطلاقاً (ط ل ق، در باب افتعال): باز شد، گشاده شد.

أطم تاطمناً (أ ط م) ۱. البيت أو الهودج: پرده‌های خانه یا کجاوه را فرو آویخت. ۲. ه: البناء: بنا را برافراشت، برپا کرد.

إطمراً (ط م ر، در باب افتعال) علی فریسه: از پشت بر روی اسب پرید و سوار آن شد.

إطملاً (ط م ل، در باب افتعال) ما فی الحوض: تمام آب حوض را خالی کرد.

إطّیراً (ط ی ر) به او من: به آن فال بد زد، به وسیله پرنده تنأل کرد به تطّیر.

الأطعام ج: طعم.
أطعم إطعاماً ۱. الشيء: آن چیز بامزه شد، طعم خوش یافت. ۲. ه: الشجر: درخت بار داد و میوه‌اش رسید. ۳. ه: الرجل: به آن مرد خوراک داد. ۴. ه: الله فلاناً: خدا

فلانی را روزی داد. ۵. ه: ه: او را واداشت که بخورد، به او خوراند. ۶. ه: الشيء: آن چیز تغییر مزه داد. ۷. ه: أرضاً: زمینی را برای کشاورزی به او اجاره داد. ۸. ه: الفصن بغصن آخر من غیر شجرة: شاخه را به شاخه‌ای از درختی دیگر پیوند زد.

الأطعمه ج: طعام.
الأطعام ج: طعم.

أطغى إطفاءً (ط غ و، ط غ ی) ۱. المال: دارایی او را به نافرمانی و طغیان واداشت. ۲. ه: ه: او را طغای و نافرمان ساخت.

أطفأ إطفاءً (ط ف أ) ۱. النار: آتش را خاموش کرد. ۲. ه: الشمع بالنفخ: شمع را با فوت کردن خاموش کرد. ۳. ه: العطش: تشنگی را فرونشاند. ۴. ه: الکلس أو الجیز: آهک یا گچ زنده را با آب زدن بر آن کشت، آهک یا گچ گشته ساخت.

إطفاناً إطفیناناً (ط ف ن، ط ف ن): ۱. نرم و

القتيل: خون کشته را باطل و هدر ساخت.

أَطْلَقَ اِطْلَاقاً ۱. الأسبز: بندی را آزاد کرد. ۲. - المرأة: آن زن را طلاق داد. ۳. - النخلة: آن خرماين را گشود، بر آن گرده افشاند. ۴. - الماشية: ستور را به چرخا رها کرد. ۵. - له العنان: زمام کار را به او سپرد، به او اختيار تام و تمام داد. ۶. - الخيل: گله اسبان را روانه کرد. ۷. - له التصرف: دست او را باز گذاشت. ۸. - الدواء بطنه: دارو شکمش را روان کرد، شکمش را به کار انداخت. ۹. - الكلام: سخن را بي قيد و شرط و تخصيص بيان کرد. ۱۰. - يده بخير: دستش را به خير و بخشش گشود. ۱۱. - الشيء: آن چيز را به آسمان فرستاد «أَطْلَقَ الصَّاروخَ»: موشک را به فضا پرتاب کرد. ۱۲. - المدفع: توپ را شليک کرد. ۱۳. - كذا على كذا: چيزی را برای چيزی ديگر علامت و نشانه قرار داد. ۱۴. - الشراب و غيره لسانه: شراب و چيز آن زبانش را گشود و فصيح گرداند.

أَطَّلَ اِطْلَافاً (ط ل ل) ۱. عليه: بر آن مُشْرِف بود، نظارت کرد. ۲. - الزمان: هنگام آن نزديک شد. ۳. - الدم: ريختن آن خون را مباح و روا شمرد. ۴. - عليه بالأذى: پيوسته او را آزار داد. ۵. - على حقه: بر حق او دست يافت، حقتش را خورد.

الأطَّلَّة ج: طليل.

إِطْلَمَسَ اِطْلِمَاساً: (ط ل م س، ط ل م) الليل: شب بسيار تاريک شد.

إِطْلَمَسَى اِطْلِمَاسَةً (ط ل ن س، ط ل س) العرق: عرق بر تمام بدن روان شد و به آن چسبید.

إِطْلَوَى اِطْلِوَاءً (ط ل و): ۱. خوش سخن شد. ۲. - الكلام: آن سخن نيکو و نغز شد.

أَطْلَى اِطْلَاءً (ط ل و، ط ل ي) ۱. ت الغزاة: ماده آهو بچه اش را با خود برد. ۲. - ه الغزال: او را به بازداشتن و حبس کردن آهو واداشت. ۳. - الرجل: او را به کندی و درنگ و تأخير واداشت. ۴. - ت الوحشية: جانور وحشی بچه دار شد (ط ل و). ۵. - الغزال الرجل: آهو به آن مرد امکان داد تا آن را بگيرد و بند کند. ۶. -

الأطلاب ج: طلب.

الإطلاق ج: ۱. طَلَحَ ۲. طَلَجَ.

الأطلاس ج: طلس.

الأطلاع ج: طلع.

الأطلاف ج: طلف.

الأطلاق ج: ۱. طَلَّقَ ۲. طَلَّقَ ۳. طَلَّقَ.

الإطلاق: ۱. مص و ۲. آنچه از عطایا که بخشیده می شود. ج: أطلیق. ۳. هستی نامحدود. ۴. علی الإطلاق: مطلقاً، عموماً، به طور کلی. ۵. [نحو] حرف الإطلاق: حرف مدی که از اشباع حرکت در قافیه پديد می آید، «و ما عودتني من قبل ذاك»: مرا پيش از اين بدین کار عادت ندادی. و نیز الف زائد مانند «کتبوا».

الأطلال ج: طلل.

أَطْلَبَ اِطْلَاباً: ۱. خواست، طلب کرد. ۲. - ه: او را واداشت تا چيزی بخواهد و طلب کند. ۳. - ه: به او آنچه را که وی می خواست داد. ۴. - الشيء: دور شد.

الأطلع ج: طلع.

الأطلس: ۱. خاکستری، تيره. ۲. گرگ پشم ريخته و خاکستری رنگ. مؤ: طلساء. ۳. جامه فرسوده. ۴. دزد. ۵. چرکين، آلوده. ج: طلس. ۶. جامه حریری، اطلس. ج: أطالس. ۷. یو معد: نقشه های جغرافیایی. ۸. (کيهان شناسی): ستاره ای از ستارگان ثریا.

أَطْلَعَ اِطْلَاعاً ۱. علی الامر: او را از آن موضوع آگاه کرد.

۲. - النجم: ستاره درآمد. ۳. النبات: گیاه درآمد. ۴.

- الشجر: درخت برگ کرد. ۵. - النخل: خرماين

شکوفه کرد. ۶. - ت النخلة: خرما بن بلند شد. ۷. -

الفجر: هنگام دمیدن سپیده به افق نگرست. ۸. -

على الشيء: بر آن مُشْرِف شد، بر آن نظارت کرد. ۹. -

الرامي: تيرانداز تير را از بالای هدف گذراند. ۱۰. -

إليه معروفاً: به او احسان و نيکی کرد. ۱۱. - عليه:

ناگهان بر او درآمد، سرزده وارد شد. ۱۲. قی کرد. ۱۳.

- ه: او را شتاباند. ۱۴. - ه طلع امره: راز خود را بر او

اشکار کرد. ۱۵. - ه الجبل: او را از کوه بالا برد.

أَطْلَفَ اِطْلَافاً ۱. ه كذا: آن را بدو بخشید. ۲. - دم

الرجل: آن مرد از سستی یا جز آن گردنش راکج گرداند. ۷. گردنش خم شد و مُرد.

أَظْمَمَ - **أَظْمَمًا**: ساکت و خاموش شد در حالی که دلش از چیزی خبر می‌داد.

موی سر خود کرد. ۲. ه البئز: به او امکان پرکردن آن چاه را داد. ۳. ه الشعز: هنگام چیدن موی فرارسید.

أَظْمَمَ - **أَظْمَمًا**: بیده: دست خود را گزید. ۲. ه علی البیت: پرده‌های خانه را فرو آویخت. ۲. ه البئز: دهانه چاه را تنگ ساخت.

الأظنَاء: ج: طُنُو.

أَظْمَمَ - **أَظْمَمًا**: ۱. خشمگین شد. ۲. ه إليه: به او پیوست. ۳. پیشابش از درد بند آمد. «أَظْمَمَ عَلَيْهِ» مج: بیرون آمدن پیشاب بر او دشوار شد، پس او مأطوم: گرفتار شاشیند شد.

الأظناب: ج: ۱. طُنِب. ۲. طُنَّب.

الإظناب: ۱. مص و ۲. [علم معانی]: بکار بردن لفظی زاید یا تفصیل سخن به منظور فایده بیشتر و مبالغه در آن به حدی که از اقتضای تفهیم مقصود تجاوز کند.

الأظْم: ج: أظوم (گاو دریایی).

الإظنابة: ۱. تسمه‌ای که بر قبضه کمان بندند. ج:

الأظْم و **الأظْم**: ۱. دژ یا کوشک سنگی. ۲. هر خانه چهارگوش هموار. ۳. کاخ. ۴. هر ساختمان بلند. ۵. [نظامی]: برج دیده‌بانی. ج: أظام و أظوم.

أطانب. ۲. مصدر شمار از اظناب یعنی یک اظناب در بیان و کلام.

الأظْمَان: ج: طُنْف. ۲. طُنْف.

الأظْمَان: ج: طُن.

أَظْمَبَ إِظْمَابًا ۱. فی الکلام: در سخن درازگویی کرد، مبالغه کرد. ۲. ه فی عَدْوِه: راه بسیار دوید. ۳. ه النهز: رودخانه راهی دراز پیمود. ۴. ه ت الريح: باد تند وزید و گرد و خاک بلند کرد. ۵. ه ت الدواث: چارپایان از پی یکدیگر رفتند.

الأظناب: ج: طُنْف. ۲. طُنْف.

الأظْمَان: ج: طُن.

أَظْمَبَ إِظْمَابًا ۱. فی الکلام: در سخن درازگویی کرد، مبالغه کرد. ۲. ه فی عَدْوِه: راه بسیار دوید. ۳. ه النهز: رودخانه راهی دراز پیمود. ۴. ه ت الريح: باد تند وزید و گرد و خاک بلند کرد. ۵. ه ت الدواث: چارپایان از پی یکدیگر رفتند.

الأظْمَار: ج: ۱. طَمِر و طَمْر. ۲. (به صیغه جمع) جامه‌های ژنده و پاره و پوسیده، لباسهای مندرس.

الأظناب: اسبی که پشت و دست و پایش دراز و سست باشد. مؤ: طُنْبَاء. ج: طُنْب.

الأظْمَاع: ج: ۱. طَمَع. ۲. طامع.

أَطْنَحَ إِظْنَاخًا ۱. ه الـدسَم: چربی غذا او را به ناگواری

الأظْمَال: ج: طَمَل.

افکند. ۲. ه الـسِمَن: فریبهی او را واداشت که پس از

الأظْمَام: ج: طِم.

کمی راه رفتن از ماندگی زبان خود را بیرون آورد و هِن و هِن کند.

أَطْمَحَ إِظْمَاحًا ۱. ه: او را بلند کرد و واداشت که کسی را نگاه کند. ۲. ه بصره إليه: سر برداشت و به او نگریست.

أَطْنَفَ إِظْنَفًا ۱. ه صفة سرپوشیده درآمد. ۲. ه الرجل: او را آزمود و بدخوی و بد باطنش یافت. ۳. ه: او را در معرض تهمت افکند.

أَطْمَرَ إِظْمَارًا الشیء: آن را زیر خاک نهفت.

أَطْنَفَ إِظْنَفًا ۱. ه الـناقوس: ناقوس را به طنین و

أَطْمَعَ إِظْمَاعًا ه: او را به طمع انداخت.

بانگ درآورد، آن را به صدا درآورد. ۲. ه الساق: ساق پا را برید و جدا کرد.

أَطْمَلَ إِظْمَالًا ۱. ه الـکتاب: دفتر را پاک کرد. ۲. ه ه الثوب: او را واداشت تا به پارچه سیر رنگ بخوراند.

أَطْنَى إِظْنَاءً (ط ن ی) ۱. ه المرَض: بیماری باقی

أَطْمَمَ إِظْمَمًا ۱. المرأة شَعْرَها: آن زن را وادار به بریدن

دُمش همانند دُم ماهی است و دو دست دارد و فاقد پاست، گاودریایی به نامهای مَلِصَة و زَالِجَة و خَنْفَاء نیز خوانده می‌شود. ۲. سنگ پشت ستبر پوست دریایی.

۳. خارپشت. ج: أَطْمَة و أُطْم.

الأَطْوَم ج: أُطْم و أُطْم.

أَطْوَى إِطْوَاءً (ط و ی): گرسنه شد ۳ طَوَى.

الأَطْيَاب ج: العَيْب.

الأَطْيَار ج: طَيْر. جِج طَائِر.

الأَطْيَاف ج: طَيْف.

الأَطْيَان ج: طَيْن.

أَطْيَبَ إِطْيَاباً (ط ی ب) الشَّيْءُ: آن را خوش و نیکو یافت.

الأَطْيَبُ افعل: پاکیزه‌تر، نیکوتر. ج: أَطْيَب. مؤ: طَوْبَى. ج مؤ: طَوْتِيَات و طَوْب.

الأَطْيِير: ۱. گناه، خطا. ۲. تنگی، مضيقه. ۳. سخن یا شز و گزندی که از دور آید.

الأَطْيِش: ابله، مرغی دریایی با سر و گردن و پستی سیاه و شکم و دمی سفید که بر روی کشتی چنان در دسترس آدمی می‌نشیند که می‌توان با دست گرفتش، مرغ کتان، پرستوک دریایی. Anous (S)

الأَطْيِط: ۱. مصد أط و ۲. صدای شکم از گرسنگی. ۳.

صدای امعاء شتر از پری و سیری آب. ۴. هم من اهل

اطیط و سهیل: ایشان صاحب رمه و شتران هستند. ۵. گیاه یز که گیاهی است علفی از تیره گندمیان، تمام.

الأَطْيِش: پرنده‌ای دریایی، غاز دریایی شمالی که از ماهیخواران پا دراز است. Gannet (E)

الأَطْيِم: بیه و گوشتی که در دیگ سرریسته پخته شود، تنگاب گوشت و چربی.

الأَطْيِئَة: آتشدان، اجاق، تون گرمابه. ج: أَطَايِم.

الأَطَار ج: طَيْر.

أَنْظَرَ إِظْآراً (ظ آ ر) ۱. المرأة: آن زن را بر کودک غیر مهربان گرداند تا به او شیر دهد. ۲. ه علی کذا: او را نسبت به آن چیز متمایل گرداند، خو داد، مهربان ساخت.

مانده‌ای از جان در او باقی نهاد، رمقی برایش به جای گذاشت. ۲. ه صاحِبَه: دوستش او را تبه‌کاری آموخت.

الأَطْهَار ج: ۱. طاهر. ۲. طَهِر. ۳. طَهَّر.

الأَطْهَاف ج: طَهْف.

أَطْهَفَ إِطْهَافاً ۱. السَّقَاءُ: مشک شل و سست و فروهشته شد. ۲. ه من ماله: پاره‌ای از مال خود را به او بخشید، البته نه از بهترین و گزیده‌ترین اموالش را. ۳. ه فی کلامه: سخن روان و ساده گفت.

أَطْهَى إِطْهَاءً (ط ه و): ۱. در کار خود زبردست و ماهر بود. ۲. ه اللحم: او را وادار به پختن گوشت کرد. ۳. ه العمل: او را به محکم و استوار کردن آن کار واداشت.

۴. ه فی الأرض: او را بدان زمین فرستاد.

الأَطْوَاء ج: ۱. طَوَى. ۲. طَوِي.

الأَطْوَاد ج: طَوَد.

الأَطْوَار ج: ۱. طَوَّر. ۲. طَوَّر.

الأَطْوَاس ج: ۱. طَوَس. ۲. طَاوَس.

الأَطْوَاط ج: ۱. طَاوَط. ۲. طَوَط.

الأَطْوَاع ج: طَاع.

الأَطْوَاف ج: طَوَّف.

الأَطْوَاق ج: ۱. طَوَّق. ۲. طَاق.

الأَطْوَال ج: ۱. طَوَّل. ۲. طَوَّل.

الأَطْوَر، أَطْوَرِيْن: ۱. آغاز و انجام «بلغ فی العلم أَطْوَرِيْه»: به آغاز و انجام دانش دست یافت. ۲. سختی و مصیبت بزرگ «لقى منه الأطورين» از او سختی و بلا دید.

أَطْوَقَ إِطْوَاقاً (ط و ق): گردن‌بند آویخت.

أَطْوَلَ إِطْوَالاً (ط و ل) ۱. الشَّيْءُ: آن را دراز کرد، بلندش گرداند. ۲. ه المرأة: آن زن فرزندان بالا بلند آورد.

الأَطْوَبُ افعل: درازتر، بلندتر. ج: أَطَاوَل. مؤ: طَوَلَى. ج: طَوَّل.

الأَطْوِيَّة ج: طَوَال.

الأَطْوَم: ۱. پستانداری دریایی از راسته آب‌بازان که

إِظْهَرَ إِظْهَارًا (ظ ه ر، در باب افتعال) الحاجة : حاجت او را پشت گوش انداخت و از یاد برد.

الأظفار ج: ۱. ظَفْر. ۲. ظَفْر. ۳. گونه‌ای ماده معطر سیاه شبیه به ناخنک. ۴. [کیهان‌شناسی]: ستارگانی کوچک در نزدیکی نسر واقع. ۵. آنچه از جامه چین و چروک خورد و چون شکن زره شود. ۶. کنه‌های بزرگ. ۷. ناخنها.

أظْفَرَ إِظْفَارًا ۱. ه به او علیه: او را بر دیگری پیروز گرداند. ۲. ناخنهای خود را در آن فرو برد. ۳. ظَفَّر.

الأظْفَر: دارای ناخنهای پهن و بلند (مؤنث آن شنیده نشده، لا). مؤ: ظَفَّرَاء (الر). ج: ظَفَّر.

الأظْفُور: ۱. به معانی الظَّفَر. ۲. شاخکهای سست و فرعی که پیچک و تاک برای چسبیدن به شاخه‌های دیگر یا دیوار بر می‌آورد، شاخکهای پیچنده پیچک. ج: أظافیر.

الأظلاف ج: ظَلَف.

الأظلال ج: ظَلَّ.

أظْلَفَ إِظْلَافًا ۱. عنه القوم: آنان به زمینی پراز سنگهای تیز افتادند، به سنگلاخ افتادند. ۲. عنه: او را از وی دور ساخت. ۳. الأثر: ردپای یا اثری را پنهان کرد.

أظَلَّ إِظْلَالًا (ظ ل ل): ۱. سایه افکند. ۲. سایه‌دار شد. ۳. ه: او را زیر سایه خود گرفت، پناهش داد. ۴. ه: الشیء: آن چیز به او نزدیک شد.

الأظَلَّ: ۱. وسط انگشت، شکم انگشت. ۲. شکم سهل شتر که با زمین تماس نمی‌گیرد. (کلمه ایست شاذ زیرا اسم است نه صفت). ج: ظَلَّ.

أظْلَمَ إِظْلَامًا ۱. اللیل: شب تاریک شد. ۲. ه اللة اللیل: خدا شب را تیره و تاریک گرداند. ۳. در تاریکی درآمد. ۴. دندانهای کسی آبدار و درخشان گردید. ۵. ستمی به او رسید. مورد ستم واقع شد.

الأظلمة ج: ظَلِيم.

أظْلَمَ إِظْلَامًا (ظ ل م، در باب افتعال): ستم کشید، چون طبیعت کوه. ج: أظالیم.

الأظفور (أظفر) ج: ظفر.

الأظفیر ج: أظفور.

الأظافیر ج: ۱. أظفور. ۲. أظفار. جیح ظَفْر و ظَفْر.

الأظالیف ج: أظلوفة.

الأظالیل ج: أظَلَّ.

الأظالین ج: ظَلَنَ.

أظتبی إظباءً (ظ ب ی) المكان: آنجا پر آهو شد، آهوان آنجا فزونی یافتند.

الأظتبی (أظب) ج: ظَبِي.

الأظراب ج: ۱. ظَرِب. ۲. (به صیغه جمع) چهار دندان پشت دندانهای عقل. ۳. ه اللجام: گره‌های آهنین اطراف دهانه ستور.

الأظروب ج: ظَرَب.

أظَرَّ إِظْرَارًا (ظ ر ر): او بر روی سنگهای تیز و خشن راه رفت. ۲. ه ت الأرض: سنگهای تیز آن زمین بسیار شد، آن زمین سنگلاخ شد. پس آن ظَرِير و مِظْرَة: زمین سنگلاخ است.

الأظرة ج: ظَرَّ.

أظَرَفَ إِظْرَافًا: ۱. پدر فرزندان ظریف و زیرک و برازنده شد. ۲. دارای ظرفهای بسیار شد. ۳. ه به: از او به هشیاری و شایستگی و زیرکی یاد کرد. ۴. ه الشیء: برای آن چیز ظرفی ساخت یا تهیه کرد.

إظْرَوْزِي إِظْرِيَاءً (ظ ر ی) الرجل: شکم او باد کرد.

إظَّارَ إِظَّارًا (ظ ا ر): ۱. ت الناقة علی ولد غيرها: شتر نسبت به بچه غیرمهربان شد. ۲. ه لولده ظئراً: برای بچه خود دایه گرفت.

إظطننَ إِظطنانًا (ظ ن ن، در باب افتعال) ه بالشیء: او را بدان چیز متهم کرد.

الأظطنان ج: ظَطِنَة.

أظعنَ إِظعانًا ه عن المكان: او را جابجا کرد، کوچاند.

إظعنَ إِظعانًا (ظ ع ن، در باب افتعال) اليهودج: کجاوه سوار شد.

إظلمَ إِظلامًا (ظ ل م، در باب افتعال): ستم کشید، تحمّل ظلم کرد.



أظماً أظماً (ظ م أ) ۱. او را تشنه کرد. ۲. - الفرس: اسب را لاغر کرد.

الأظمی: ۱. سیفام، گندمگون. مؤ: ظمیاء. ج: ظمئی. ۲. نیزه باریک و سیاه. ۳. سایه سیاه.

أظنُّ إظناً (ظ ن ن) ۱. ه بالشیء: او را بدان چیز متهم کرد. ۲. - فيه الناس: او را در برابر تهمت مردم قرار داد، در معرض اتهام کشاند. ۳. - ه الشيء: او را در آن چیز یا در آن مورد به گمان افکند، بدگمانش کرد. **الأظنُّ** افع: سزاوارترین کس که در امری بر او گمان برند.

الأظنء ج: ظنین.

الأظنئة ج: ظنین.

الأظهار ج: ظهیر.

أظهَرَ إظهاراً ۱. الشيء: آن را آشکار ساخت. ۲. - ه علی الامر: او را بر آن کار مطلع و آگاه ساخت. ۳. - ه علی عدوة: او را یاری داد و بر دشمنش غالب ساخت. ۴. - الشيء: آن را پشت سر نهاد. ۵. به وقت (ظهیر) نیمروز در آمد. ۶. در گرمگاه روز حرکت کرد. ۷. - ه الكتاب علیه: کتاب را از حفظ خواند. ۸. - به: او را بلند مرتبه ساخت. ۹. - الحاجة و بها: حاجت وی را ناچیز شمرد و از یاد برد و آن را پس پشت نهاد.

الأظهَر ج: ظهیر.

الأظواء ج: ظاء (از حروف الفبا).

أظوى إظواءً (ظ و ی): احمق شد.

الأعاید ج: أعید. جج عید.

الأعیال ج: أعبل (احتمالاً) (معجم البلدان).

الأعایب ج: أعتبوبة.

الأعاجم و الأعجمون ج: أعجم.

الأعاجیب ج: أعجوبة.

أعادَ إعادةً (ع و د) ۱. الشيء: آن را تکرار کرد. ۲. - ه الشيء إلى مكانه: آن را به جای خود بازگرداند، پس فرستاد. ۳. - الشيء: آن را عادت خود ساخت. ۴. - الامر: بر آن کار توانایی یافت. ۵. - هو ما یعیّد و ما یبیدی: او حرف نمی زند نه به سختی نو و نه جز آن

معنایش این است که چاره‌ای ندارد، ناگزیر است. ۶. - اعتبار المفسر: اعتبار تاجر ورشکسته را برگرداند یا برگشت، اعاده اعتبار مالی با اسقاط دیون از عهده او شد. ۷. - الدعوی إلى محكمة أدنی درجة: دعوا یا قضیه را به دادگاهی در درجه پایین‌تر ارجاع کرد. ۸. - الذکریات: تجدید خاطرات کرد. ۹. - إلى الذاکرة: به حافظه بازگشت، دیگر بار به یاد آورد. ۱۰. - طبع الكتاب: کتاب را تجدید چاپ کرد. ۱۱. - العلاقات: تجدید رابطه کرد، روابط (سیاسی را که قطع کرده بود) به حال پیشین باز گرداند و روابط عادی شد. ۱۲. - نشر أو انتشار (القوات أو الجند): گسترش نیروها یا لشکر را تجدید کرد، پیشروی نظامی را از سر گرفت. ۱۳. - النظر فيه: در آن تجدیدنظر کرد. ۱۴. - إلى الوعی: بیهوش به هوش آمد.

الأعادی و أعاد ج: أعاد. جج عدو.

أعادَ إعادةً (ع و د) ۱. التظبية و نحوها: آهو و جز آن تازه زایید، پس آن آهو معیّد و معوّد؛ تازه‌زای است. ۲. - ه: وی را دعا کرد تا محفوظ بماند و برای او رقیه خواند و گفتش «أعیّدک بالله»: ترا به خدا پناه می‌دهم. - ه عدو.

أعادَ إعادةً (ع و ر ع ی ر) ۱. الشيء أو - ه منه: آن چیز را بدو قرض داد، عاریه داد. ۲. - ه عین الماء: چشمه آب یا چاه را با خاک انباشت و پر کرد. ۳. - الفرس: اسب را رها کرد که به چپ و راست رود. ۴. - الفرس: اسب را فریه ساخت. ۵. - ت الذابة حافرها: ستور سم خود را برگردانید. ۶. - موظفاً: کارمندی را موقتاً مأمور خدمت در جایی دیگر کرد.

الأعاریض ج: عروض.

الأعاریب ج: أعرابی.

الأعاریض ج: عروض.

أعاشَ إعاشةً (ع ی ش) ۱. زندگی او را اداره کرد، به او زندگی بخشید. ۲. «أعاشه الله عیشة راضیه»: خدا او را زنده بدارد، زندگی خرسندانه. - ه عیش.

الإعاشة: ۱. مصد أعاش و ۲. سهمیه معاش از

صنعتی و کشاورزی به قصد تقویت آنها در برابر رواج بازار کالاهاى خارجی در کشور.

أعاه إعاهة (ع و ه) ه: به زراعت یا چهارپایان کسی (عاهه): آفت رسید؛ - الزرع أو الماشية: زراعت یا چهارپایان دچار آفت شدند.

الأعاور ج: أغور.

الأغیة ج: غباء.

الأغباء ج: ۱ غبء. ۲ عبء.

الأغباب ج: غب.

الأغباد ج: غبند.

الأغبال ج: غبل.

الأعب: ۱ فقیر، تنگدست. ۲ بینی درشت، بینی ستبر، دماغ گنده. مؤ: عباء. ج: عبت.

أعبد إعباداً ۱ ه: او را به بندگی گرفت، عبد و بنده خود ساخت. - **إستعبد**. ۲ ه: عبدأ: کسی را بنده او قرار داد. ۳ ه: القوم به: مردم بر سر کسی ریختند تا او را بزنند، یا زنند. ۴ ه: الخلفاء: هم‌پیمانان گرد هم آمدند. ۵ ه: فلاناً: فلانی را درو ساخت و راند.

الأعبد ج: عبتد.

أعبك مج: به: اسب او در راه بیمار شد، یا مرد.

أعبس إعباساً ۱ الشیء: آلوده شد، چرک شد. ۲ ه: الثوب: جامه چرکمرده شد، پلیدی روی آن ماند و خشک شد.

أعبط إعباطاً ه الموت: در حالی که بیماری ای نداشت جوانمرگ شد.

أعبل إعبالاً ۱ الشیء: درشت و ستبر شد. ۲ ه: الشیء: سفید شد. ۳ ه: الشجر: آن درخت برگهای پیچیده درآورد و شاخه‌هایش ستبر شد.

الأعبل: ۱ کوه سفید سنگ. ۲ سنگی سخت و متبلور مرکب از سنگ چخماق و فلیسپات و میکا که به رنگهای گلی و خاکستری و سیاه و سبز یافت می‌شود. سنگ خارا. خاره سنگ. گرانیت. مؤ: غبلاء. ج (برخلاف قیاس) **أعبلة**. (اما در معجم البلدان «أعبل» آمده و این به قیاس جمع **أفعل** - أفاعیل است).

خوراکی و جز آن به هنگام جیره‌بندی و جنگ و قحط. **الأعمشیر** ج: أغشار.

الأعاصر ج: إغصار.

الأعاصیر ج: أعصار. جج: عَصْر.

أعاض إعاضة (ع و ض) ه منه: عوض یا بدل آن را به او داد. - **عَوَّض**.

الأعظیم ج: أعظم.

أعاف إعافه (ع ی ف) القوم: شترانشان از خوردن آب اکراه کردند، آب نخوردند.

أعاق إعاقه (ع و ق) ۱ ه: او را از کاری بازداشت. ۲ ه: - **عن الأمر**: او را در انجام آن کار دچار تأخیر کرد، از کار عقبش انداخت. - **عاق**.

أعال إعالة (ع و ل، ع ی ل) ۱ الرجل: دارای عیال و نان خور بسیار شد، عیالوار شد، پس او **مُعِيل** است. ۲ بی‌چیز و تنگدست شد. ۳ حریص و آزمند شد، پس او **مُعُول** و **مُعِيل**: آزمند و حریص است. ۴ ه: عیاله: معاش خانواده خود را فراهم ساخت. ۵ ناله برآورد و به صدای بلند گریست. ۶ ه: الشیء: آن را طلب کرد.

الإعالة: ۱ مص: أعال و ۲ [فقه]: نفقه و روزی دادن به عیال و خانواده. **الأعالیط** ج: إغلیط.

الأعالیم ج: أعلومة.

أعام إعامة (ع ی م) ۱ القوم: آنان به سبب مرگ و میر چارپایانشان بی‌شیر ماندند. ۲ ه: اللة: خدا حیوانات او را از بین برد و بی‌شیر گرداند، یا خدا حیوانات او را بکشد و بی‌شیر بگذارد.

أعان إعانة (ع و ن، ع ی ن) ۱ ه: او را یاری کرد. به او کمک رساند. ۲ (ع ی ن) - **الحفار**: چاه‌کن به چشمه آب رسید. ۳ ه: الحاسد الشیء: حسود به آن چیز چشم زخم زد. ۴ ه: الشیء: آن را پیش چشم آورد تا نیک ببیند، معاینه‌اش کرد، یا برای بهتر دیدن دست فراچشم داشت. - **عاون**.

الإعانة: ۱ مص: أعان و ۲ بخشش کردن از روی میل. ۳ کمکهای مالی دولت به برخی از مؤسسات خیریه یا

نمودن به چیزی در ثبوت حکم. ۲ پند و اندرز و عبرت گرفتن. ۴ [فقه]: ردّ چیزی به نظایر آن. ۵ [قانون]: ردّ او اعاده الاعتباره: برگرداندن اعتبار سلب شده و اعاده حیثیت. ۶ احترام. ۷ مراعات.

الإِغْتِبَارِيُّ: ۱ منسوب به اعتبار. ۲ اسمی. ۳ ادبی، اخلاقی، معنوی. ۴ شخص - او شخصیت - ع: شخص یا شخصیت حقوقی.

الإِغْتِبَاطُ: ۱ مص. و ۲ انجام دادن یا خودداری از انجام کاری بدون سبب و علت. «فَعَلَهُ اِغْتِبَاطًا»: آن کار را بدون انگیزه و علت انجام داد.

الإِغْتِبَاطِيُّ: ۱ اسم منسوب به اِغْتِبَاطُ. ۲ [نحو]: حذف یا تغییر بدون علت در کلمه.

إِغْتَبَدَ اِغْتِبَادًا: ۱ ه: او را بنده ساخت، به بندگی گرفت. ۲ ه: او را برای دیگری بنده گرفت.

إِغْتَبَرَ اِغْتِبَارًا: ۱ الشیء: آن را آزمود، بررسی کرد. ۲ ه: الشیء: از آن پند و عبرت گرفت. ۳ ه: او را محترم و با اعتبار شمرد. ۴ ه: کذا: او را چنان به حساب آورد، آن گونه در نظر گرفت. «اعتبره عالماً کبیراً»: او را دانشمندی بزرگ به حساب آورد. ۵ ه: با آن اندازه و قیاس کرد. ۶ ه: منه: از او اظهار شگفتی کرد.

إِغْتَبَطَ اِغْتِبَاطًا: ۱ ه: به معنی غَبَطَ در تمام موارد و معانی آن. ۲ ه: الموت: مرگ بی علت و بیماری در جوانی او را بگرفت، جوانمرگش کرد. ۳ ه: او را به ناحق و به ستم کشت. ۴ زخمی شد و جراحی برداشت. ۵ ه: از بیماری یا شدت ماندگی بسیار دردمند شد. ۶ ه: «أَغْتَبَطَ فلانٌ» مج: فلانی بی علتی مرد. به مرگ مفاجأة درگذشت.

إِغْتَبَبَ اِغْتِبَابًا: ۱ الشیء: از آن روی گردان شد، منصرف گشت. ۲ ه: الطريق: راه هموار را گذاشت و از راه ناهموار و دشوار رفت. ۳ میانه روی کرد، اعتدال داشت. ۴ از کاری به کار دیگر روی آورد. ۵ ه: من الجبل: بر کوه بالا رفت و آنجا ماندگار شد و از آن بازنگشت.

الأضیلة ج: اُضِلَّ

أُضِنَ اِغْبَانًا: شتری قوی گرفت یا خرید.

الأضین: مرد نیرومند تمام اندام خوش قامت.

الأضیة ج: عبا.

الأضیاء ج: ۱ عاتی. ۲ عتی. ۳ عتو.

الأضتاب ج: عتبه.

أَعْتَادَ اِغْتِيَادًا (ع و د) ۱ الشیء: آن را عادت خود

ساخت، بدان خو گرفت، خود را بدان عادت داد. ۲ ه: الشیء فلاناً: آن چیز برای فلانی پیاپی آمد. ه: تَعَوَّدَ.

إِغْتِاصَ اِغْتِيَاصًا (ع و ص) ۱ الأمر علیه: آن کار بر او دشوار شد. ۲ ه: فی الکلام: در سخن گفتن به دشواری

و پیچیدگی دچار شد، سخن پیچیده و غامض گفت.

إِغْتِاضَ اِغْتِيَاضًا (ع و ض) ۱ منه: از او عوض گرفت.

۲ ه: از او عوض و تاوان خواست. ه: تَعَوَّضَ.

إِغْتِاطَ اِغْتِيَاطًا (ع و ط) ت المرأة أو الناقة: آن زن یا شتر ماده بی آنکه اصلاً نازا باشد چند سالی باردار نشد و فرزند نیاورد.

إِغْتِافًا اِغْتِيَافًا (ع ی ف) ۱ الشیء: آن را نپسندید و رها کرد. ۲ بار سفر بست، آماده سفر شد.

إِغْتِاقًا اِغْتِيَاقًا (ع و ق) ه: او را از آن کار بازداشت و منصرف کرد، مانند عاق است.

الإِغْتَامُ: (در عدسی چشم): آب مروارید آوردن. کدر شدن عدسی چشم، کاتاراکت.

إِغْتَانًا اِغْتِيَانًا (ع ی ن) ۱ الشیء: آن را نسیم خرید.

۲ ه: له منزلاً: برای او منزلی یافت یا جُست. ۳ ه: له برای او (غین): دیده بان یا جاسوس شد.

أَعْتَبَ اِغْتَابًا: ۱ ه: او (عتبی) داد، یعنی پس از سرزنش و عتاب خشنود و خرسندش کرد (همزه در اول اَعْتَبَ

برای افاده سلب است مانند اُشْكَاهُ یعنی شکایت و گلایه مندی او را برطرف کرد اُشْكَى و اُغْجَمَ). ۲ ه: عنه

: از آن بازایستاد و منصرف شد، از آن چشم پوشید.

إِغْتَبًا اِغْتِيَاءً (ع ب ا) ۱ ماعنده: آنچه را نزد او بود گرفت. ۲ ه: الشراب: شراب را جرعه به جرعه نوشید.

الإِغْتِبَارُ: ۱ مص. اِغْتَبَرَ و ۲ قیاس عقلی و اندازه

اِغْتَتَّ اِغْتِنَانًا (ع ث ث) ه عرق سوو: بد رگی و بد ذاتی او را از رسیدن به خیر بازداشت.

اِغْتَنَّمَ اِغْتِنَامًا ۱ به: از او یاری خواست و از کمک او برخوردار شد. ۲ - بیده: دستش را دراز کرد، با دستش اشاره کرد. ۳ - المَزَادَة: توشه‌دان را سست دوخت.

اِغْتَجَرَ اِغْتِجَارًا ۱ بالعمامة: دستار بر سر نهاد و روی خود را با بخشی از عمامه چون معجر پوشاند. ۲ - ت المرأة: آن زن روبند بست. ۳ - المرأة بطفل: آن زن پس از نومی‌دی از بچه‌دار شدن فرزندى آورد.

اِغْتَجَنَّ اِغْتِجَانًا: ۱ خمیر ساخت. ۲ - الدقیق: آرد را خمیر کرد.

اِغْتَدَّ اِغْتَادًا الشیء: آن را آماده کرد. **الأغْتَد ج: عتاد.**

الإِغْتِدَاء: ۱ مصدر اِغْتَدَى و ۲ [قانون]: تجاوز و سوء قصد کردن به کسی که تحت حمایت قانون جنایی است. سوء قصد کردن. تجاوز به حقوق کسی. ۳ تجاوز و هجوم کشوری به کشور دیگر، تصرف عدوانی. «معاهدة عدم - قرارداد عدم تجاوز».

الإِغْتِدَاد: ۱ مصدر اِغْتَدَّ و ۲ - بالنفیس: اطمینان و اعتماد به نفس تا حد غرور.

الإِغْتِدَال: ۱ مصدر و ۲ [زیست‌شناسی]: حالت طبیعی و سلامتی و تندرستی مزاج. ۳ خوش قد و قامتی و تناسب اندامها «فلائة حسنة الاعتدال»: آن زن کشیده قامت و خوش قد و بالاست. ۴ [کیهان‌شناسی]: برابر شدن زمان شب و روز در سال «- الربیعی»: اعتدال بهاری، آغاز فروردین برابر بیست و یکم مارس. «- الخریفی»: اعتدال پاییزی، اول مهر، بیست و دوم سپتامبر. «سمت -»: نقطة اعتدالین. «خط -»: خط استوا.

الأغْتِدَة ج: عتاد. ۲ عتود.

اِغْتَدَّ اِغْتِدَادًا (ع د د): ۱ به شمار آمد، شمردنی شد. ۲ - ت المرأة: آن زن پس از مرگ شوهرش عده وفات نگه داشت، یا عده وی به پایان رسید. ۳ «هذا شیء

لايَعْتَدُّ به»: این چیزی است که به حساب نمی‌آید. ۴ - الشیء: آن را فراهم و آماده کرد.

اِغْتَدَرَ اِغْتِدَارًا: ۱ المكان: آنجا پر آب شد. مانند غدز است.

اِغْتَدَلَ اِغْتِدَالًا: ۱ راست شده، استوار شد. ۲ میانه‌روی کرد، معتدل بود. ۳ - الشعز: آن شعر موزون و مصراعهایش برابر شد.

اِغْتَدَفَ اِغْتِدَافًا الثوب: تگه‌ای از لباس را برداشت.

اِغْتَدَى اِغْتِدَاءً (ع د د) ۱ علیه: بر او ستم کرد، سوء قصد کرد. ۲ - الحق: از حق و عدالت تجاوز کرد.

اِغْتَدَبَ اِغْتِدَابًا: دو طرف دستار را از پشت سر فروآویخت، دو (عذبة یا شملة): دسته از دستارش فروهشت

اِغْتَدَرَ اِغْتِدَارًا ۱ إلیه: از او پوزش خواست، معذرت خواست. ۲ - من الذنب أو عنه: از بابت آن گناه عذرخواهی کرد. ۳ معذور گردید. ۴ - منه: از او گله و شکایت کرد. ۵ - الرسم: اثر آبادی کهنه و فرسوده و ناپدید شد، نشان آن از بین رفت.

اِغْتَدَقَ اِغْتِدَاقًا: ۱ دو طرف دستار را از پشت سر فروآویخت، دو (عذبة یا شملة یا عذقة) از دستارش فروهشت. ۲ - ه بکذا: او را بدان چیز مخصوص گرداند.

اِغْتَدَلَ اِغْتِدَالًا: ۱ خود را سرزنش کرد. ۲ سرزنش کسی را پذیرفت. ۳ - اليوم: امروز بسیار گرم شد. ۴ - علی الشیء: قصد آن چیز کرد. ۵ - الزامی: تیرانداز بار دیگر تیز افکند.

الإِغْتِرَاض: ۱ مصدر و ۲ [قانون]: درخواست تجدیدنظر در حکمی که دادگاهی صادر کرده است، وخواست. ۳ [در مناظره]: اقامة دلیل بر رد و مخالفت با دلیل طرف. ج: اعتراضات. ۴ [علم بیان]: از انواع اطناب یعنی آوردن لفظ یا عبارتی در میان کلام برای تفهیم بیشتر «فإن تَفَعَّلُوا - وَلَئِنْ تَفَعَّلُوا - فَاتَّقُوا النَّازِ التی وَقَوَّهَا النَّاسُ وَ الْجِجَارَةُ»: پس اگر نکردید - و هرگز نخواهید کرد - آنگاه بترسید از آتشی که همیشه‌اش مردم